

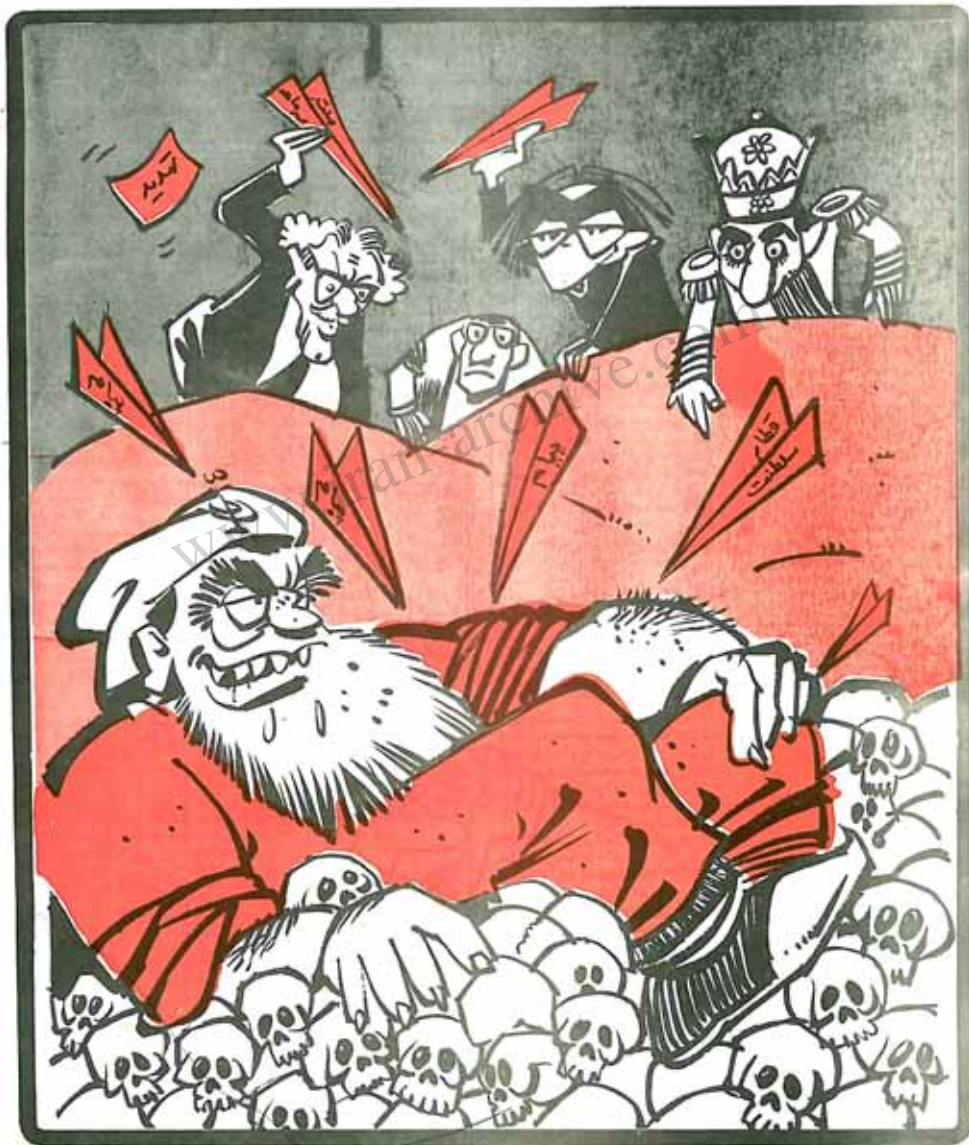
جاپ لندن AUSTRIA 20 SCH. CANADA \$1.50 DENMARK 10 KRONE FRANCE 1F. GERMANY 1.50 DM. HOLLAND 5 GLD. ITALY 12000L. SPAIN 100 Ptas  
SWEDEN 8KR. SWISS 2SF. TURKEY 150L. U.K. 60p. U.S.A. \$1.50

# آهانگر

دوره دوم - سال چهارم - شماره ۴۸ (۶۴) ۱۶ صفحه ۶۰ پيس  
اسفند ۱۳۶۳

در تبعید

AHANGAR No.48(64), MARCH 1985





# غزلیات خمینی

افتاد تا برگردن ملت طناب ما  
تیریشد چنگاگرد راود خواب ما  
حالی بر رودغازد روانت خون خلق  
تا خوش بچرخد از زنگین آسباب ما  
گرم است نان شبته ما در تنور ما  
سرد است آب قند ما بر سراب ما  
درین ما شتاب تمام است و خون سرک  
در جام ما ز خون جوانان شراب ما  
پیران سرزبان ده خون مست می شوم  
تا کشند خماری عهد شتاب ما  
آتش به باغ دوزخ بر کباب خوشتر است  
تا بجز به نوره زار نخواهد شتاب ما  
با مرگ جهت آید در پایکب جرمیم  
پای حیات گلگشود با شتاب ما  
گر نه ای مرگ نوره زند با حضور ما  
شاخ حیات شو آمد در طناب ما  
بجز رقصه سالخوزه گنود سلام ما  
بجز جند ناله برکشند در جواب ما  
کشتر عالی زیناری است ناموس ما  
بر درمن گشود روز حساب ما  
ما ز ازانان مودت مگریم هیچ نیست  
با گلداران بر غیر عدم در رکاب ما  
ششدرین کشیم بر نهی انقواب  
تا نمان بر نوزه پای و درگاه آسب ما  
تا با روش به خانه ملت زدم و نیست  
خونتر ز خون مسخ خلق انکتاب ما  
تا خون به جام بر رویه زنگین درگاه است  
تمت ز واروگان شدن است مغناب ما

ما مغناب نیستند اعصار مرده ایم  
از آفتاب زین بسب است اجتناب ما

به تنهایی مطر خمینی ، مردن رژیم  
خمینیه که مطر چه .  
- خلاصه کن مرشد ، منظور تو  
اینده که مریخی و مرگ خمینی اون  
قدر مطر خمینی ، وا ونیا ثی گسه  
این موشوعو عمده میکنن ، میخوان  
مردمو مشغول کنن ، درست فهمیدم  
مرشد ؟  
- رحمت به اون شیری که ننت  
بپشت دادو خوردی ، مرگ خمینی  
واسه اونیا ثی مطر چه که به جای  
"سنگون یا در رژیم جمهوری اسلامی"  
"میکنن مرگ بر خمینی"  
- مرشد ، شیر فهمشدم ، بدیکه  
ولم کن .  
- من که نگرفتم بودم .  
- مرشدجون .  
- چون مرشدجون .  
- پیام بخشیا رو خوندی که  
گفته "مردم پول توی با تک ها  
ندا رو ، با جناس و ادبیات سخنرین ،  
پیشزین زبا دمصرف نمکنن ( ۱۶ )  
"لیست غار تکران رژیم را تهیه  
کنن ، ۵ - کا رگرا و کا رسند اخلال  
و کمکاری کنن (نه اعتصاب ! ) - ۶ -  
افرا دونها دهای رژیم رانسانسانی  
واقشا کنن (یعنی یکن : خمینی )  
رهبر جمهوری اسلامی ( ۷ - هسته  
های کوچک مقا و مت تشکیل بدن ،  
۸ - تا آخر راه ریهشت ، با سدا را  
از رژیم جدا بشن ، تا خود خونوا ده  
شون درا مان باشن ( یعنی که ا گسه  
جدانشن خونوا ده شون درا مان  
نخوا هند بود ، بیچاره ، خونوا ده  
در رژیم خیالی بختیا رهم بر اش  
حق زندگی فائل نیستن )  
- خبا ، این مش "سوسیال  
دیوگرا سی بختیاری" به ، بدیکه چی  
گفته ؟  
- بعدش گفته که وقتی مردم  
همه این کارها رو کردند رژیم پدر  
حال سقوط قریب ز گرفت ، "با قی کا ر  
... با ما خوا هدیدون . " با لا ، مرشد  
میخوا مدهوشم که این "با قی کار"  
چیه که با بختیا ره .  
- معلومه بچه ، "با قی کار"  
یعنی اینکه "گبرویسنندو بسده

- عمو مرشد .
- چیه بچه مرشد ؟
- دیدی اون هفته دوباره
- خمینی مرد ؟
- نندیدم ، فقط شنیدم .
- مرشد جان ، با من بحث لغوی
- نکن ، منظور همون شنیده .
- من هم منظور تو فهمیدم .
- فقط عیب کار اینه که تو منظور
- منو نفهمیدی .
- مرشد ، دوباره داری معما
- واسه من درست می کنی ، منظور
- چی .
- منظور ما اینده که ناچیزی رو
- با دوتا چشمای خود ندیدی ، باور
- نکن ، بخصوص مرده خمینی رو .
- یعنی چی مرشد ؟ من که با هر
- خبری که در باره مرگ خمینی در
- میاد ، با شکر برم بیرون ، تسازه ،
- ا که رفتن و نمرده بود ، اونوقت
- کی برگشتن منو تاضمین می کنه ؟
- انگشتتو گذاشتی و اصل
- مطلب ، می بینی که آدم که قسار
- با شه به شنیده هاشا کتفا کنه ،
- اونوقت ا زاین بلاها زیاد به
- مرش میاد .
- قبول ، ولی با این توضیح ،
- با خیر مرگ خمینی با یدچیکار
- کرد ؟
- همون کاری که با مرگ شاه
- کردیم .
- لالا له . . . باز که معما ش ؟
- بچه مرشد ، این حرف مسن ،
- کجا ش معما بود ؟ ، وقتی شاه
- مرد توچیکار کردی ؟
- کاری نیسای بدی مگر دم ، چون
- شاه بدیکه مطر نشیود .
- حال لاهم همینطور ، خمینی
- مطر خمینی ، چیزی که مطر چه ،
- "خمینتیسسه" یعنی به زبون
- ساده ، مردن یا نمردن خمینی

**اشتراک آهنگ**  
از این پس ، آهنگ به صورت  
ما ها به منتشر خوا هدشود و چه  
اشتراک آن به شرح زیر است :

بریتانیا سالانه ۱۰ پوند  
اروپا سالانه ۱۰ پوند  
امریکا و کانادا سالانه ۱۸ دلار  
دیگر جا ها سالانه ۲۰ پوند

برای اشتراک آهنگ در امریکا  
و کانا دا با نشانی :  
AHANGAR  
2265 WESTWOOD BLV.  
256, La. 90064, U.S.A.  
و برای اشتراک در دیگر کشورها  
با نشانی :

AHANGAR  
C/O BOOKMARKS,  
265 SEVEN SISTERS Rd.  
LONDON N4, ENGLAND, U.K.  
تسای بگیریید . آهنگ سر  
را تنها برای متقاضیان خواهیم  
فرستاد ، بگه همرا ه تقاضای خود ،  
وجه اشتراک با نشانی ره را ، به  
صورت وجه نقد یا چک یا حواله  
بستی (به پوند انگلیس) و یا  
وجه نقد را بکشورهای اروپا  
یا آمریکا و کانا دا (معادل  
پوند انگلیس) اضمیمه کرده  
با نشانی . کما اینکه وجه را وسیله  
با بانک میفرستند ، لازم است که  
فیش بانکی یا فتوگرافی آن را  
بفرستد ، کما که برای ما بفرستند .



بقیة مهره

دست من پهلوان"، که "من پهلوان  
برم پیشینم برا ریکه قدرت و  
...

همون کاری رابا مردم بکنم  
که وقتی زیمتا هوسنگون کردن  
وتجویل خمینی دان، خمینی  
باها شون کرد.

احسنت بجه مرشد.

حالا، مثلثن، اگه مردم  
همه این کارها روکردن، دیگه چه  
لزومدا ره "باقی کار" را بسدن  
دست بختیا؟

اختیار داری بجه مرشد،  
مردم حکمبولدوردارن، فقط  
یا بدخراب کنن، ازاین مرحله که  
گذشتن، حکم کله کوفشدن دارن،

یعنی بیدیه "چوبون" بیاد و  
را همناشون بشه.

عین ولی ققیه،  
درسته، اما مشکل این قبیل  
چوپونیا اینه که خیال می کنسن  
مردم از کوفشدنم خرتن وهرسر  
روز میته هون کلاهدی روزی رو  
سروشون گذاشت.

مرشد، بخرامده بودکده  
با زرکا توگرفت وول کسردن.  
من معنیشو نفهمیدم.

مغنییا اینه دارن "رئیس  
دولت جمهوری لیبیا ال اسلابی  
رویه مردم معرفی می کنن.

مرشد، توهم شنیدی که بالاخره  
"مجلس خرگان" بگه بره راه یا  
جانیشی خمینی انتخاب کرد؟

اره، در کجیانا هنتاشی  
خوندم.

ممکنه بیگی که چرا "مغنیانه"  
انتخابش کردن؟

کیگفت مغنیانه نبوده؟  
آه وقتی خبری به این مهمی  
(از نظر ضد انقلاب غالب و مغلوب)  
اتفاق بیفته ولی رژیم توی راه دیو  
وروزومه هاشن صدا شو درنیاروه  
داردا رودر دوروا هنتاازه، بایدید  
مغنیانه نبوده باشه.

آه چرا مغنیانه؟  
استحلال کجیانا هنتاشی  
اینه که اگه خبرش منتشر بشه  
بین آخونا اختلاف میفته.

عجب! ای پس لابد این انتخاب  
بدون اطلاع "مجلس خرگان" هم  
صورت گرفته چون هرچی آخونده  
اون توشسته.

رایس میگی مرشد، پس کی  
انتخابش کرده؟

لابد "مدشا تل".  
"مدشا تل" دیگه کیه؟  
حالا اختلاف من صحبت دارین  
با ره روندن، فقط بدون کسه  
ایشون سردبیر کجیانا شاهنشاهی  
مرشد.

بجه مرشد، تو چرا امروز  
ابتقد حرف می زنی؟  
چکارکنم مرشد، درد دلسم  
زیاده.

تربون دردهای دلت برم  
بجه، هرچه می خواهی دلت تنگ بگو.  
در پیما ۲۲ بهمن آفای  
مسعود چی خوندیم که چون حزب  
دموکرات با رژیم خمینی مذاکره  
کرده، "ناجنا بجه جوشی" را  
رژیم خمینی با لکل متوقف نکرد  
(که من نفهمیدم چرا این اقدام  
با بد "لکل" فقط شواد؟)  
منظور "لکل معنی" است یا

عین ولی ققیه،  
درسته، اما مشکل این قبیل  
چوپونیا اینه که خیال می کنسن  
مردم از کوفشدنم خرتن وهرسر  
روز میته هون کلاهدی روزی رو  
سروشون گذاشت.

مرشد، بخرامده بودکده  
با زرکا توگرفت وول کسردن.  
من معنیشو نفهمیدم.

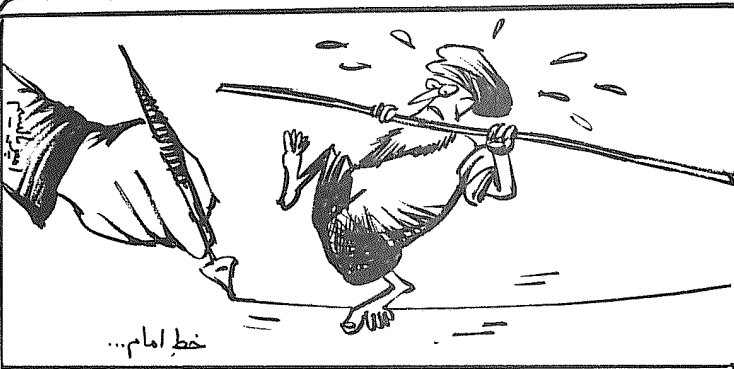
مغنییا اینه دارن "رئیس  
دولت جمهوری لیبیا ال اسلابی  
رویه مردم معرفی می کنن.

مرشد، توهم شنیدی که بالاخره  
"مجلس خرگان" بگه بره راه یا  
جانیشی خمینی انتخاب کرد؟

اره، در کجیانا هنتاشی  
خوندم.

ممکنه بیگی که چرا "مغنیانه"  
انتخابش کردن؟

کیگفت مغنیانه نبوده؟  
آه وقتی خبری به این مهمی  
(از نظر ضد انقلاب غالب و مغلوب)  
اتفاق بیفته ولی رژیم توی راه دیو  
وروزومه هاشن صدا شو درنیاروه  
داردا رودر دوروا هنتاازه، بایدید  
مغنیانه نبوده باشه.



خط امام...

برخیز تا بسازیم يك انقلاب ديگر

ای کارگر که از تو کشته جهانی آباد  
با هر قیام ما با هر قیام ما  
از قدرت فتاده لزره به کاخ بیداد  
در عزم و روزم؛ کاوه، و در عشق و شور؛ بفرهاد  
در اعتصاب ما هر، در انقلاب استاد  
واقع رافع کن با اعتصاب دیگر  
برخیز تا بسازیم یک انقلاب دیگر

کریخ شهزردید، از ما قیام بهمن  
افتاد حاصل دوست، بگمکه دست دشمن  
با شیخ دین اکروزه، ده هزار کسردن  
با خون خلق، شمسرخ، شش سال خاک میسن  
با یدکده بار دیگر، با همت تو و من  
برخیز قیام فتنه، ره با شتاب دیگر  
برخیز تا بسازیم یک انقلاب دیگر

ای توده، غیرکشتار، کاری زمین نیاید  
از فکر ارتجاعی، کاری جزا بین نیاید  
با یدکده بر سر تو، دیگر چنین نیاید  
با یدکده زیست امروز، روز پسین نیاید  
فردوس در زمین است، خلد برین نیاید  
چون نیست جز امروز، روز حساب دیگر  
برخیز تا بسازیم یک انقلاب دیگر

ای زن که ددا داری، از محنت دوکسانه  
دور بریا رفقت شکسته است شانه  
و یگونه شیک کرده است، زندانیت به خانه  
تا چندخوا رماتی؟! ای ماخ بر چروانه  
برخیز و جنبش کن، با همتی زنگانه  
بفکن جاب با هر جاب، با هر جاب دیگر  
برخیز تا بسازیم یک انقلاب دیگر

ای کرد انقلابی، ای سرکش، ای دلاور،  
ای شایسته خرد و بصیرت کفنده سر سر  
آنت شهزردید، از آنت سرگرد کافر  
ای بر تو کشته تحمیل، این جنگ تا بر تو  
چشم امید خلقی، بردست توست یکسر  
تا شیخوشه تبیینند، بهر تو خواب دیگر،  
بستیز تا بسازیم یک انقلاب دیگر

ای شیخ، ای کثافت، ره پش تو هم در آمد  
دوران بیدر جوشی تا مدین سر آمد  
بسنگر که منت مردم، از آستین سر آمد  
گاه قیام دیگر با شور و دیگر آمد  
محضرا اگر ندیدی، بسنگر که محضرا آمد  
ای جغد و ای بر تو، تا مدعا با دیگر  
راه فراریسته است در انقلاب دیگر  
م. کمرود

خب، میرن.  
میرن زه همین سا دکسی؟  
کجا میرن؟ تا زه، و وقتی رفتن، چه  
کاری میخوان بکنن؟  
بجه مرشد، تونتا زگی ما ف  
کم داری خطرناک میمنی، صفا کم  
بوست کنده بیعت بگم، آ که بخوای

خب، میرن.  
میرن زه همین سا دکسی؟  
کجا میرن؟ تا زه، و وقتی رفتن، چه  
کاری میخوان بکنن؟  
بجه مرشد، تونتا زگی ما ف  
کم داری خطرناک میمنی، صفا کم  
بوست کنده بیعت بگم، آ که بخوای

خب، میرن.  
میرن زه همین سا دکسی؟  
کجا میرن؟ تا زه، و وقتی رفتن، چه  
کاری میخوان بکنن؟  
بجه مرشد، تونتا زگی ما ف  
کم داری خطرناک میمنی، صفا کم  
بوست کنده بیعت بگم، آ که بخوای

خب، میرن.  
میرن زه همین سا دکسی؟  
کجا میرن؟ تا زه، و وقتی رفتن، چه  
کاری میخوان بکنن؟  
بجه مرشد، تونتا زگی ما ف  
کم داری خطرناک میمنی، صفا کم  
بوست کنده بیعت بگم، آ که بخوای

خب، میرن.  
میرن زه همین سا دکسی؟  
کجا میرن؟ تا زه، و وقتی رفتن، چه  
کاری میخوان بکنن؟  
بجه مرشد، تونتا زگی ما ف  
کم داری خطرناک میمنی، صفا کم  
بوست کنده بیعت بگم، آ که بخوای



## راه افتاده قطار سلطنت

یا تکبان در آن نظار سلطنت  
آفرین گو بر قطار سلطنت  
یکه گشته کار ویا سلطنت  
از قطار خوش گذا سلطنت  
یکتفر سرما به دا سلطنت  
با زگرده بخت با سلطنت  
همچو شه در آن نظار سلطنت  
گشته اکنون حمله دار سلطنت  
آرد بریزد در ثنا سلطنت  
شده دست زار، ر سلطنت  
روی دوشش تیمسا سلطنت  
در بی نظار شکان سلطنت  
ای به ظا هر با رفا سلطنت  
آین بگانه افتخار سلطنت  
با وفا حت قسا رفا سلطنت  
باشد این حال قفا سلطنت

راه افتاده قطار سلطنت  
دیدمیزن این سواران قطار  
جان تو با اینهمه اجناسو چور  
بوی کوئی لولیان آید همی  
از میان هموطنان دوش گفت  
کاشکی با جدو جهد بختیار  
ورنه می برند جمع شه پرست  
حضرت والا امینی را بچهر  
این کدامین دست باشد کاینچنین  
بیرقی شاهنشیر را می کشد  
خوش خرا ما ننده شاه لعلیان  
دیدم اشرف با فرج می گفت دوش  
پا بسخر را دادد خنیا تو فرج  
بسکه توپا سلطنت کردی قاجاری  
در جوشان دادند همه اتسی  
این تو بودی میزید همین کلاغ  
از قسا دورتوران چنین هنسر

نوربخش شام تا سلطنت  
مورهند اینجا شفا سلطنت  
شام گشته روزگار سلطنت  
فاتحه روی سزا سلطنت  
برزمین افکنند با سلطنت  
پاره شده پیرگما سلطنت  
این نباشد اعتبار سلطنت  
زآنکه مذهب بوده سلطنت  
نیست این در اختیار سلطنت  
ازدهای دین و ما سلطنت  
شهنشیکش"

عده ای آدمکش اکنون گشته اند  
چونکه در می بین نبا شد چاربان  
غافل از آنند، این مردم کشان  
خلق ازین کنده بخ شاه وخواند  
ملت ایران ز روی دوش خویش  
گوز مردم سرگروه شه پرست  
شیخ اگر خون بریزن بر شاه شاه  
شیخ وشه همواره باهم بوده اند  
مرکشان وگوشا هم باهم است  
دربزه لهدان تاریخ افتخاد

### این یکی ...

خاطر جمعی پریشان می شود  
داخل خیل شهیدان می شود  
این یکی تنبان عثمان می شود  
مینا - استکلم

تا کیا نوری به زندان می شود  
حزب توده در توهم کاین نجس  
اینهمه گشتند از خرد وکلان

### شهبان محراب

چشم ما روشن ای حضرت شیخ  
ای شنانا کرده در همه عصر  
جفت اندازان در لیده خون  
ای که می فرمودی خون نجس است  
حفظه باد گلرئی، ۱۳۶۰

چشم ما روشن ای حضرت شیخ  
ای شنانا کرده در همه عصر  
جفت اندازان در لیده خون  
ای که می فرمودی خون نجس است

می داند بیکه بختی از خوشی های  
ساخته مردم برای گریه نره، در  
پاره ترک لیا بس آخوندی شروع  
یک زندگی مادی از طرف اوست .  
در این رابطه، یکی از خوشی های  
تازه (که البته سوتناز تازه است)  
این است که گریه نره عیا و عما مه  
را کنار گذاشت و رفت با سبان  
شد، افسر مربوطه، و او را آورد سر  
خیا بان انقلاب، چراغ قرمز را  
نشان داد و گفت:  
- حوزه ما موریت توتان آن  
جراغ قرمز است.  
گریه نره، دهفته تمام، تمام،  
با دیدنش و وقتی که به کارش برگشت  
افسر پرسید:  
- این مدت کدام جهنم دره ای  
بودی؟  
گریه نره گفت:  
- هشت دفعه رفتم قه و برگشتم،  
آخر آن چراغ قرمز، بخت کامیابی  
بود که نوی راه هم قمار می کرد.  
تیراز، ب.ف.

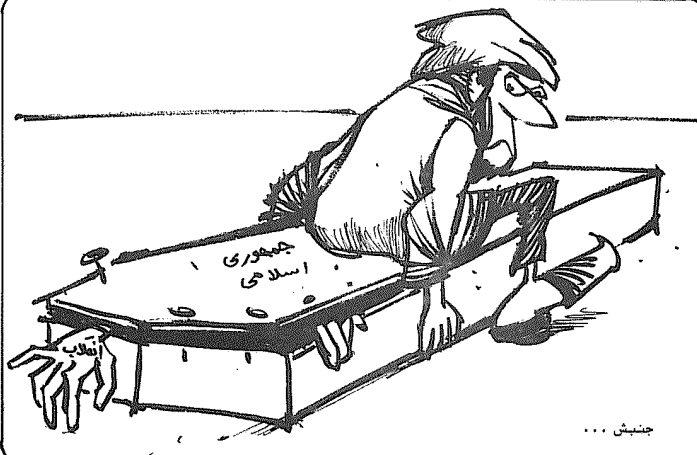
گریه نره با یاسان میدل، برای  
استخدا مدر "ساواجا" رفته بود.  
استخدا امکنده، که گریه نره را  
شناخته بود، تصمیم گرفت از او  
سوال آسانتی بکنده که حتما قبول شود.  
این بود که پرسید:  
- اما ما حسین راجه کسی گفت؟  
گریه نره به فکر فرو رفت و  
مسئول "متحان" اپولوژیک "به  
او گفت:  
- زیا دبه خودشان قشاریو بید،  
تا فردا وقت دارید.  
گریه نره، داشت به خا نه  
بر می گشت که مکتبی به او رسید و  
چون از قضا با خبر داشت، پرسید:  
- یا لخره، استخدا م شدی؟  
گریه خوشحال جواب داد:  
- نه فقط! استخدا م شد، بلکه  
اولین کارم تمهین کردند.

معلم - اگر فقرا ما بقدر در  
میان یک عده شکارچی خود را به  
تکا رچی بودن بسزند، او را از کجا  
می شناخت؟  
شاگرد - از اینجا که موقع  
تکار و تنها شکارچی است که هر دو  
چشمش را می بندد.

معلم - اگر فقرا ما بقدر در  
میان یک عده شکارچی خود را به  
تکا رچی بودن بسزند، او را از کجا  
می شناخت؟  
شاگرد - از اینجا که موقع  
تکار و تنها شکارچی است که هر دو  
چشمش را می بندد.

گریه نره گفت:  
- امتحان می کنیم.  
رینگو گفت:  
- مرکز پرشغال کجا است؟  
گریه نره فوراً جواب داد:  
- شهور، حاجا لاتویگوبینم  
اگر قضا، موش توی غذا افتاده،  
چکارا بید کرد؟  
رینگو گفت:  
- توی غذای تو بیا من؟  
- سوخته خسرو"

بخشی از سخنان "علمی" گریه  
نره در نماز جمعه:  
"خداوند در قرآن کریم می فرماید  
"والجن والانس، حالا چار تا  
بچه محصل بپداشدن بپزیک  
(فیزیکی) و عن کلیزی (انگلیسی)  
خودن آ میکن "ماجن قبولنداریم"  
خب قبولنداری به بدرک ای بعد از  
سا لهاتحقیق دان شمشدا گفتش  
(گفت) کردن که همین آب، همین  
آبی که می خورین، از دوتا "جن"  
تشکیل شد: یکی حیدرچین، آ  
یکی عکس جن".  
هند: ع"





### جانشین امام سیزدهم

- گریه نر شکل خوک اگر باشد، آیت الله گریه نریا شد.

گفتم این را و گریه گفت: «نیو، گریه کی دیده ای که خریا شد؟»

کر چه آقا میو میبلداست، کار املیش عروعر یا شد.

خریکفتا که: «درفیاس ترا، بی یاد انصاف بیشتر یا شد.»

خرکجا دیده ای عیا نش به دوش یا که عماما ش به سریا شد؟

خریبه نام خدا کی دم کشت؟ خرکجا دشمن شبیبا شد؟

خر، چوشیح، اهل سرورای نیست: بردیا راست وبا بریبا شد.

ذات آخوند مظفر مکر است: مگر بی خود مرزا اگر با شد.

او، به جلدیش، یکی مار است: او را اگر کتفه همزیر یا شد.

ما رفت: - این قیاس نیز خطاست: من دکریبا شم، او دکریبا شد.

او به نام خدا زنده خلق: کی مرا اینچنین شتر یا شد؟

کر چه من نیز نینگی دارم، به خدا اوکزنده تریبا شد.

من کجا مرده می خورم؟ آخوند نوع خاصی زاشخور یا شد.

لاشخور گفت: «در نظام، چنان، نقش من نقش رفتگریا شد.»

نقش آخوند چیست درگیتی، نه اگر عین بیروزش یا شد؟

من ندانم چگونه جانوری ست، دانم این را که چا نور یا شد.

بشرش خوانده ام، اگر به مثل گویم، ز دوره جبریبا شد.

کر کردن نیست، و خیر نیست، ولیک خشک مغز است و خبره سریبا شد.

از قرائین چنین برآید، گاه، که از عقاب دینوسور یا شد.

ب. م. دانشجو (ع. ج. انور شناسی)

### یا نویسنده

« قافیه کرغلط شده ست، چه با که؟ عرض می شود به خرتومبارکاتن که، در دستگنای قافیه، کاه خورشید نیز خریا شد!

ف. ب. استاد (سخن شناسی)

## با دوستان

آقای « ب. ب. بی نام » سلام

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

در این که شما، دوست گرامی، آهنگر را نخواهید توانست بخوانید حال، از دوستی، رفیقی، نسخه ای از آن را نخواهید گرفت و خواهی خواند. اما ما سرخندان آهنگر تنها می توانیم بدین معنی است ندانیم در کجای چشمه کوچکی باشد که با ریگها به آن این درست تک افتاده در اسیران می کند. و از آنجا که ما نمی خواهیم شما به چنین کار زشتی دست یازید، به ناگزیر درونی ترین را از خود را فاش می کنیم تا نام بی پرستی را از خود دور کنیم. «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» اما، پیش از آن که درونی ترین را از خود فاش کنیم تا بتوانیم به پرش ساد و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» که در گذشته و روش شما ساد را بر آریا داشته و دیگر خوانندگان نگه بین آهنگر روشن کنیم.

نگهت، نخست این است که سخنان پر شده اند، ای فتی! نخست، سخنان بی پرستگانه را داریم، همچون سخنان امام خمینی، که در ست بودن آنها از پیشین، و بی هیچ دلیلی، بی همگان آشنا راست و به همین دلیل، این پرش ساد به جلدی بی توان چنین سخنان را گفتم با پیرا؟ تنها می توانم دلیل نا بخوردی

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

# گریه خند

پرسنده - این پرش یا شادویی، دوم، سخنان رئیس جمهورگونه را داریم، همچون سخنان آقای ابوالحسن بنی هدر، که درست بودن آنها بر هیچکس آشکار نمی شود حتی اگر او آنگاه که « رئیس جمهور منتخب مردم » یا « دست کم، منتخب مردم » هفت یا هفده یا هفتاد یا هشتاد دلیل نیز در رویشگری درست بودن هر یک از آنها بیاورد.

و سوم، سخنان دانشمندگونه را داریم، همچون سخنان خود ما، که در رویشگری درست بودن هر یک از آنها تنها می توانیم با دید دو دلیل آورد، نه گمشدنی بیشتر. به دو دلیل:

نخست این که، در رویشگری درست بودن هر یک از اینگونه سخنان، اگر تنها یک دلیل آورد، شود، مدعیان خواهند گفت که کم بود و این که، در رویشگری درست بودن هر یک از اینگونه سخنان، اگر بیش از دو دلیل آورد، مدعیان خواهند گفت که حرف حساب نیست و بدین دلیل تر استی می کشند، آقا!

و اما، به گفته دوم این است که ما، اگر آنگاه که دین خود را به ما شیم ما چگونه می توانیم چنین گونه سخن بگوییم، به ناگزیر دانشمندگونه سخن می گوئیم: یعنی برای سخنانی که می گوئیم دلیل می آوریم، اما نه بیش از دو تا.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.



فرهنگ پا یادر و چه مشهد

الینته، دو حالت نیز گاهگاه پیش می آید. گاه پیش می آید که برای سخنانی که می گوئیم بیش از یک دلیل نداشته باشیم، در این حالت، ما از پیگیری این بخش کردن یک به دو چیز به می گوئیم، یعنی یک دلیل بیاورد، خود را در رویشگری می آوریم، نه که خود را می آوریم، نه که برای سخنی که می گوئیم بیش از دو دلیل داشته باشیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.



## سیرت شاهانه

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.

دردمین نامه ای که به ما نوشته اید، نوشته اید که گریه «پرش ساد» و «بی پیرا» به «شما» یا «سخن ساد» و «بی پیرا» به «ندیم» دیگر هرگز ما هسما آهنگر را ندانیم.



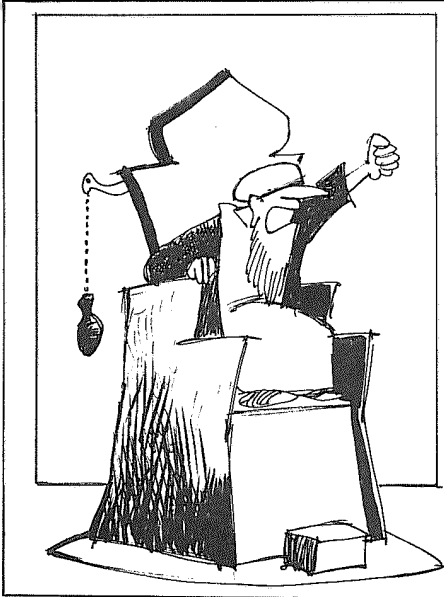
# مادته در بنگل ماندن دران

اشری تازه از "م. نارضا"

## ۲- ریشه گرفتن شیخ

گشت چوبک هفته پیراین سرگذشت  
بال وپو "شیخ تقی" تا زگشت  
پیر سر زان، هر جا سری کشید  
سر همه جا بهر خبر می کشید  
مردم ده را همه یک یک شناخت  
موقع هر یک را در ذهن ساخت  
"سید نبی" مرد کشا و وز بود  
لیک گیگی صد "به آن می فرود  
"حاج چنگ" مرغ و دوسر کا ودا شد  
گاه به چنگل، تله می می گذاشت  
"پنجه علی" مرد خربزه بود  
گاه به دریا در نکه، همیشه بود  
در دل دریا همه با موج خیز  
در سا حل با گارد، سبزی و گریز  
احمد و محمود و محر علی  
کاظم و گلشام و میرزا ولی  
از همه کس ز همه جا بی خبر  
با صد پینجا فقیر دگر  
کا رگری سا ده، آریا بد  
کا بهی مزرعه تا گاه می رمه  
حاجی حج رفته دوتا داشت ده  
وان دوبه هم محروبا هم شده  
کرده قوی رسته، پیوندشان  
حلقه، پیوند دوفرزندشان  
"حاج قلی" ما حب یک دکه بود  
کا سبی دکه، او، سکه بود  
"حاج چولی" بود به ده کدخدا  
از طرف ما لگ وژا ندا رما  
کا فه، که در سینه کش جا ده بود  
حاجی، آن را به پسر دا ده بود  
در عوض مرغ و خروس و دوا ب  
بودن و کودک ده، بی حساب  
مرد که دریا رگشی فردی بود  
زن، همه جا با رگش مرد بود  
مرد جوانی که کف می تان نداشت  
بین دوزن، سر به زمین می گذاشت  
صیحه که می رفت به "ثالی، نسا"  
مرد جلو بود و دوزن در قفا  
با همه تا بوهی زنها که داشت  
جز دوسه تا بیوه زن آنجا نداشت  
.....  
شیخ، شب اول، هنگام خواب  
پیشتر از رفتن، در رخواب  
تا شود از سوسه، شک رها  
کرد سوا ل از پسر کدخدا  
دیوهوا، شب که رهن می زند  
صبح کجا غسل چنان بت کند؟  
دا دنشاش که، بدین پشته سر  
چشمه، گرما به نما یکدگر.

دیگر هر صبح که بر می شود  
شیخ تقی، غم از گرما به بود  
خوب که با مردم، دمساز شد  
مطلب او، بیک به یک آغا ز شد  
گفت: "حدیث است که از کان عرش  
لرزدا گریبند در روی فرش  
مرد عذب، هر جا نب بستر شود  
وز عزی، "جا مه" او تر شود  
از نظر مذهب خیرا لسانم  
هست تعذب، به دوعنی حرام  
واجب شرعی است بر ما لسانیان  
دادن زن، با عه به مرد جوان  
زی که شود با لغ، با کرما ندفرد  
شرع، به "منعه" خدش حکم کرد  
حرف عیب نیست که گویندند  
بود "علی" شوهر بیوه زان  
صیغه شدن، سنت پیغمبر است  
حق اناناست که بی شوهر است  
ده، به فرست، سختش درک کرد  
واجب شرعی نشود ترک کرد  
انچمن ریش سفیدان که بود  
عقد، "اشیخ تقی" را گشود.



روز دگر "ترکس" شادی کنان  
خوش خبری داد به همسا یگان  
شیخه اودا ده زبانی سندن  
هر دو پسر اودا بدری می کند  
.....  
شیخه با "ترکس" مسا ز شد  
زندگی تا زده آغا ز داشت  
او که کتون همزن و هم خانه داشت  
غصه، تان، دلپهره، جا نداشت  
دغدغه، مطلب دیگر گرفت  
تق زدن و سوسه، زر گرفت  
گفت که: "ای مردم غافل ز دین  
ای شده بیگانه ز شرع مبین  
دین و مسلمان، بیانا نیست  
مسجد اگر نیستی، اسلام نیست  
در عجبم که چه درین دهکده  
قحط مسلمان و مذهب شده  
موقع آنست که همت شود  
بیشه، اسلام، حفا ظت شود  
گریه بهشت است شما را نیا ز  
شکر خدا را به بهشت است با ز  
بهر خدا خانه معمارت کنید  
بعد در آن خانه عبادت کنید  
اگر نمازی که به مسجد بود  
خود به مثل پیشتر از صد بود  
الفرض آن شیخ تقی، هفته ها  
کرد زود کرده شوری به با  
مهر که شد گرم، چو فصل شکار  
آمد آریا به دریا کنان  
با کلماتی که به مردم است  
شیخ، از وقت ملاقات خواست  
روز دگر اودا، او کدخدا  
مژده، همراهی آریا بر او  
گفت که: آریا بر فرق او گشت  
داد به توفیق و مینی که هست  
جمع کن از مردم، بندونیا ز  
در وسط دهکده مسجد ساز  
لیک زمین بشنوا بین نکته را  
بسته نگه دار کنون و عده را  
تا دوسه روزی که شوکا ر را است  
را زنگه داری مردان رواست  
.....  
آن دوسر جا ده به گفت و شنید  
با قی بودند که چینی رسید  
شوفر، از دور تا رف نمود  
آمد نزدیک و توقف نمود  
چند قدم رفت جلو کدخدا  
شیخش را زمعشرا نشان جدا  
هر چه نگه کرد، آنجا که بود  
داخل جیب، اصلا پیدا نبود  
بود فقط شوفر با کدخدا  
گرم سخن گفتن و چون و چرا  
جیب کمی بعد ز روی فراغ  
گشت روان جان و ویلا باغ  
جیب دگر، جیب دگر، آه مند  
جمله روان جان و ویلا شد  
شیخ، بنبر سیده خردا شد را است  
نوبت مهمانی آریا باهاست  
بی خبر ما، که درین کیرودار  
اوبه چه کار است و بزرگان، چه کار  
چند صبا جی به تساهل گذشت  
تا به سرا مدرس ز صد و گشت

# آهنگرهاباشی هم آزاد شد

از شما چه پنهان، دو هفته تمام است که در آهنگر خانه اختلافات دلالی سرزور کرده و میانه خانم و آقای آهنگر باشی سخت شکرآب شده است.

قلعدا و این خبر، نمی‌بایست در آهنگر منتشر می‌شد، اما از آنجا که دیرباز زود در می‌کرد و دشمنان ما هشت تا مهروی آن می‌گذرانند و در محافلشان نقل می‌کردند، و من که آهنگر زاده باشم، تصمیم یک جا نیه گرفتم که در آخرین لحظات صفحه بندی، این چند کلمه را قلمی کنم و در این گوشه آهنگر جایزم. امیدوارم آهنگر باشی، پیش از چاپ متوجه نشود و شما موفقی به خواندن خبر شوید.

قضیه از این قرار است که آن هفته، هفته پیش، روز یک شنبه که من و او رفاخ ندم، بدیم ننه آهنگر جاب رو برتری ابردا شته (به خیال چاروی ملی خودمان!) و دورخانه (مرا دارخانه، اساق سه دره جباری است که یک گوشه اش اتاق نشیمن، یک گوشه اش اتاق خواب آنجا، یک گوشه اش اتاق خواب من، یک گوشه اش دفتر آهنگر و وطن هم اتاق پذیرایی از مهمانان آهنگر خانه است) گذاشته است به دنبال بابا آهنگر.

من که او را ندانم، جلوننه را گرفتیم و گفتیم: چه خبرتان است دوباره؟ مثل سنگ و کوزه بریده اید به هم؟

ننه آهنگر، همچنان که کوشش می‌کرد جاب رو از دست من دریاره بابا ختم تما گفت:

من بدبخت غریب، اچرند جا بابا بد بخورم؟ چقدر یاد می‌سیر نتم دوگان و سه گانه و چهار گانه، باشم؟ این بابای تو ما سلامتی ادهای مترقی بودی داره، ولی یه اندازه مسلمانها هم به زنت حق نمیده. آخه استمنا هم حدی داره، تحمل هم حدی داره، نتا کی من بابا بدبخته کنی بشم و صدادر من نیاد؟

گفتم: ننه، دیگه چی شده؟ گفت: از خودش پیرس زویه آهنگر باشی خرم که یعنی آتو کم.

آهنگر باشی که از زین دور اتاق دویده بود نفس من می‌زد، گفت: پیرس که کولی بازی در آورده. گفتیم: ننه، خودت بگو. آهی کشید و گفت: از کجا ش بگم ننه؟ تو محامدا شته از ۲۲۵ را خوندی؟ گفتم: معلومه من ۲۲۴ را هم خوندم.

گفت: ننه، منظورم همون دویست و سی و پنجه همون که روش پرچم سه رنگ چاپ شده. گفتم: آره ننه، خوندم. گفت: خوب، مطلب جالبش چی بود؟ گفتم: معلومه همکسا و مطالب مربوط به با لکدر به خون نیتیدن من ز برزبرگ، موسی

خیا با نی.

گفت - دیگه چی؟ گفتم - دیگه، خوب، مطالب همیشه مربوط به قضا لیتبانی، مجاهدین و خبرهای مربوط به شورا.

گفت - تعجبی ندا ره، توهم مته با با تی، هر چی دلت بخواد من بیینی، هر چی دم دست نخواد منی بیینی.

گفتم - ننه، می‌بخشی، اما من منظور تو نمی‌فهم، یه کمی روشنتر بگو. در خالی که از عصیا نیت خین خوشت را می‌خورد گفت:

یعنی تو اون همه تیسر و مطلب و بیام مربوط به خواهر مجاهد، هر یه عمدا نلو "را" املا ندیدی؟

بکویا دم آمد، گفتم: چرا، هر جا، سه اون نشونی که عکس را هم چاپ نکرده بودن.

از کوره در رفت و گفت: طفره نرو، اون به موضوع بگوس، چشم چارباشه، میخواس اونم چاپ کنن، اما منظور من اصل مطلبه.

در خالی که هنوز نفهمیده بودم که منظور او قعی او چیست، گفتم:

خب، می‌گفتی، گفتم - زهر مارو می‌گفتی، منظورم اینه که ابردا در مجاهد مسعود جوی، مسئول اول سازمان مجاهدین خلق ایران، به اون خواهرما رز، لقب "همردیف" مسئول اول سازمان مجاهدین خلق ایران اعطا کرده بودن.

گفتم: ها، بله، البته، چقدر مهم با بود، بخصوص که این اعطای لقب، به عنوان یکی از عالیترین دستاورد های عقیدتی و تشکیلاتی جمع بندی جامع چهارمین سال مقام انقلابی... و همین دوران نویسنی از اعتلا سازمانی است - ایدئولوژیک مجاهدین در مسیر راهی تا پیروا اجتماع می‌زن...

تلقی شده بود. گفت - تو که به این خوبی لایق لیدی، چرا خوابت می‌سیره؟ چرا به این بابای... لاله الهاله، بین میدانن چاک دهنن آتو کم بسته مونه؟

گفتم: خوب، ننه، حالا این چه ربطی به زندگی تو با بابا داره؟ دویا راه ابروهایش را در هم کشید و گفت:

چه ربطی داره؟ اها؟ .. یعنی من آدم نیستم (آهی خودم بسته من اون شیریه که بهت دادم، ا لیبی خیر از جوانیت نیستی ننه که من پیر زوا پنجوری میجزونی.

و ناگهان زرد زیر کوبه. آهنگر باشی که تا حالا گوشه اتاق کز کرده بود، جلو آمد گفتم: دست بی سرگوش و یکشود دلجوی از او یکشده ننه، مثل شیر ما ده از جاب پرید و گفت:

دست من ز ننه با ابرو کنا رتا با این جاب رو اتاق ابرو نیا ور دم.

آهنگر باشی خودش را کنار کشید و ننه گفت:

خیال میکنه با دست به سر من کشیدن، میبونه خرم کنه. ننه سر میوتکن، نه کرد و به دادم بوز، این دفعه دیگه این توموسی از اوان تومسیریا نیسن، تا حق و حقوقو ندی ول نمی‌کنم. من دا ارام ز تا راحت گفتم:



## شاعر و شیخ

ای شیخ، توبی رمی و کج اندیشی درویش صفت نهان مشو در خرغه

ای شیخ، تونما مرد ترا زنا مردی چنگیز مغول به گرد ترا هت نرسد

ای شیخ شکم گنده پر رشک و شیش دا نتم ز چه روجرا مدانی تو شراب

ای شیخ، به میخانه شور اراهی نیست تولا یق منبری و محراب و نمناسز

ای شیخ، شوخه با زی و شیسادی از کشتن خلق نیست با که که تو

ای شیخ، هوجا هلی و از علم بری سوزانندن چوب خشک و اجب با شد

ای شیخ، شو عفری و خود می‌دانی از روزا زل، هر آنگه نما منهاد

ای شیخ، هودادین تو خود ساخته ای وزبهر دل خالق خود ساخت ختات

خیال میکنه با دست به سر من کشیدن، میبونه خرم کنه. ننه سر میوتکن، نه کرد و به دادم بوز، این دفعه دیگه این توموسی از اوان تومسیریا نیسن، تا حق و حقوقو ندی ول نمی‌کنم. من دا ارام ز تا راحت گفتم:

ای شیخ، توبی رمی و کج اندیشی درویش صفت نهان مشو در خرغه

ای شیخ، تونما مرد ترا زنا مردی چنگیز مغول به گرد ترا هت نرسد

ای شیخ شکم گنده پر رشک و شیش دا نتم ز چه روجرا مدانی تو شراب

ای شیخ، به میخانه شور اراهی نیست تولا یق منبری و محراب و نمناسز

ای شیخ، شوخه با زی و شیسادی از کشتن خلق نیست با که که تو

ای شیخ، هوجا هلی و از علم بری سوزانندن چوب خشک و اجب با شد

ای شیخ، شو عفری و خود می‌دانی از روزا زل، هر آنگه نما منهاد

ای شیخ، هودادین تو خود ساخته ای وزبهر دل خالق خود ساخت ختات

با شخص شخیص شاه قوم خویشی زیرا همه دا نندکه تا دوریشی  
سرچشمه بدبختی و رنج دوردی حتی اگر از نیمه، ره برگردی  
مدکونه بدسوختی درین ریش زیرا که بود میبل تریاک وحشیش  
نکا ججا خبرا ز رسول و اللهی نیست در میکه جای هیچ گمراهی نیست  
تو مظهر جور و کینه و پیدا دی شمشیر به قف، پیروا جملادی  
توشا خه شکیده بی برگی ویری خا مه که تویس ما نده زهر جوی  
فرقی بکنه خمی بنی و کانا ناسی فاسق بود قاتل و دزد و جاسی  
وینها ز خمیر جهل پر دا خته ای تخیلی یق بتل خلق بگدا خته ای  
"حکیم خاندان"





# فانگهی نیست

از م. نارضا

## يك هفته دهره

با او رکوردی نبود، اما دیروز هم از همین جا شروع کرد. درست از جلو در کمیته محل، همین ساعت که سهیل از مدرسه بیرون می‌گشت. بی آنکه برگردد دوینست سرش را نگاه کند، می‌توانست تشخیص دهد: یک مرد پارسیمو، با آویزبوم، و او رفت می‌گفتند با سدا ره‌ها را از صدای بی‌شان می‌شود شناخت.

دیروز کمیته خانه نبر می‌گشت، توی کیفش پیرا را اعلامیه بود، وقتش که جلوی کمیته رسید، یک لحظه دلش از برید و بعد سر پیچ کوجه آت صف حسن کرد کسی تعقیبش می‌گفت، بنزدیک در خانه، بعد با طعنه بود، او را که تعهد داشت را هنر را آدا نه دهد و طوطو خانه نایستد، غیاش آ را من و فکر کرد دریا دخیالانی شده و خودش را با بت ترس بیجا سرزنش کرد. اما امروز با زهمان مدای با، با همان فاقله، دنسالتن می‌آمد. پیدا بود که مستقیم مو طلب است.

یک لحظه هم از فکر دیر سهیل پیدا شد؛ با پدیده خانه نبر می‌گفت؟ با پدیده می‌دانست مدای با را هنر را آدا نه دهد؟ آیا پدیده روی خودش نمی‌آورد بی‌خیالی و از خانه می‌دند؟ آیا پیدا می‌کنند و کف می‌خوانست؟ ...

... با پدیده ... در یک تصمیم گرفت، بیست در خانه پستاد، بزرگ در بطور عادی برگشت و طول کوجه را از دو طرف نگاه کرد. با سدا از رستوی جها رشا نه به موهای و زگرده بهینست سرش بود، چند متر دورتر، او همین که دید "سهیل" به او ونگاه می‌گفت، بیست مفا ف کرد و برگشت.

دیگر "سهیل" شک ندانست که دیروز مدرسه درست تشخیص داده بوده، اما چرا آد لیلی برای تعقیب خود نمی‌دند؟ آنهم به این آتکاری در خانه به او مرتب سرگوش می‌زدند که بی احتیاط است، حرفهای پودا را می‌زند، همیشه خراگه نوا ده، توی فام مصلحت نپناه، او وجدنای "سر" خورده اند، سرشان بیوی فور می‌سوزی می‌دهد، جای آبتکه دنبال دست و دگر درش و رقص و دوره های ضیا نه ومدل آتو می‌باید باشد، دنسالتن کارهای سیاسی می‌روند که آبتقدر نظر را یک است و هر آن ممکن است سر خودشان آتپروزی پنجاه ساله آت میلشان را به پدیده، ولی تا آنجاکه به خود می‌مرونی است، می‌دانست تمام پینپنا نگاری های لازم را رعایت می‌گند که برای کسی در سر درست نشود، با لآخره، در میان خانوادها آنها هم می‌بایست کاری کرد، بهمان نظری که در همه مملکت می‌کنند. آگرس جوانها، با میا ریزه و فداکاری خودشان، نفسا دونا رستنی و زندگی پیران نوا ده را جبران نکنند که خانواد به بیشتر سرنگسته می‌شود.

توی خانه به همه چیز عادی بود، جلوا پینه خودش را نگاه کرد، حجاب اسلامی او هم پینست داشت. بیشتی آتیکه سر میزها را رسیا پد، نسوی اتا قس به جمع وجور پیداخت، اول یک مشت اعلامیه وجدننا به ودقتر تلفنشان را از روی میز برداشت، چیزها بی‌راپا ره کرد و چیزها بی‌راپا جمع کرد، بعد، همما بطور متفکر و آرد آتیز خانو شد. بر خلاف همیشه ساکت بود؛ سر میزها لآخره به حرف آتد و گفت که دور و دور است با سدا رشا از جلوی کمیته تا در خانه به تعقیب می‌گند.

رنگ از روی ما درش پرید. برادرش که کار مند بیکار رنده شرکت نفت بود، به او چشم خیره وقت که: "خراگه رخواست را اگر دوی؟" بیدرگفت "خرا لاقت با زخواست نیست، با پدیده خیال چاره رفت." خواهرهای بزرگش رودا مدها ساکت بودند و گوش می‌دادند.

فرا رشتنما، کتبا بهای سهیل را، همان روز، از خانه رچکنند میشی اقوام دور و فرستند، با آتیزخان به سوزا نند، حتی کتا به خانه پدر هم برای مدتی با رشا نه کتا نی‌ندوتما نده، کتا بهای طغوثی عکس های پودا را لوسوها را هم از خانه بیرون فرستادند و همه چشم به راه حمله یا سدا رشا مدهند. اما آتروز و آتشب، خبری نند.

فردا، سهیل با جلوی کمیته، حسن کرد کسی مو طلب است و همین که وارد کوجه "صف" شد، مدای با به او تیزدیگتر شد، و بعد، مدای سینه صاف کردنپا در کتا ریش، و بعد همما با سدا ریدروزی نشا به نشا نه، با صدای بم و لایحه، عا میا نه گفت:

- خواهر، کیفتان سنگین است، بدهید من بیاورم.
- سهیل با سدا رشا که آتته جا نه در می‌آید، جواب داد:
- نه، به متشکرم، برادر، کیفم را خودم می‌برم.
- نزدیک خانه رسیده بودند که با سدا رسکوت را شکست و دوباره به حرف آتد:
- اگر بخواید، من می‌توانم هر روز شما را با جیب کمیته به مدرسه تان برسانم، من هم مدرسه و هم خانه شما را بلدم، مدتی است مو طلب رفتن را و آتد وقت شما هستم.
- سهیل گفت:
- نه برادر، این رفتن شما اسلامی نیست.

با سدا را رهسان راه برگشت و سهیل از رنگ خانه راه سدا در آورد. سر میزها ر بخت ها ر همه روی سهیل دور می‌زد، اما جرای روز سوم، همه فکر می‌کردند که سدا می‌رود و سهیل با سدا رشا نه است که از دور و آس می‌خاند و می‌خواهد کجه آتسرا بکشد. آخر، رئیس کمیته، بنا سلاتنی دوست مدعی سدا نوا ده آتسرا بود. اما پدیده سهیل دورتر فکر می‌کرد، او فکر می‌گند همه اینها را ریش کمیته در می‌ورد، بنا او رهشیا ر کدکه خطر نزدیک است. این کتا رشا نی و کجه پدیده گران همسرا بت کرده بعد از چاره خوبی سهیل را تصمیم گرفتند سهیل را به میا ندفتر بستند، و آتفام در خیابان و محله آتفا نشود، و دو هفته پدیده در دفتر سرکاری با خیابان نداشتند باشد. دیگران هم مو طلب حرفهای تلفنی خودشان با شد.

به هر حال، سهیل رفت، اما روز بعد، ما درش از زیشت پنجره خانه اشرا فی وقت پدیده با رشا ن، مرتب تمام کوجه را دید می‌زد، متوجه شد که سر ظبر، با سدا رشا نه، سوا رجب، توی کوجه چند با رشا لویا شین رفت و در دیواری خانه آتسرا را روتا ز کرد. فردای آن روز هم سر زکله با سدا رسیا نده، اما مین با رشا ر مونتو رسود، و شوکا زتدیید، چند بار دور کوجه ما نورا د.

خا لایه کتا بهای ما به متوجه رفت و آتد مشکوک با سدا در دور کوجه شده بودند و حتی جهت این رفت و آمدها را با هیچ به هم نشان می‌دادند. آتسرا فکر می‌کردند کمیته برای کله خانه، مطعه آتسرا خوا می‌پدیده است. چون همه آتد استندند، آن دیوار آتفام بلند و قدیمی، همان زندگنی طغوثی سابق جریا ن دار د.

چند روز بعد، یک عصر بلند روزهای آخر آرد بیشت، یک تا کتا جلوی کوجه "صف" پستاد خانمی با کتا درسیا، و صورت پوشیده آتاکسی بیاید شد، اما زجرها که کوجه بازی می‌کردند، سرا غا نه سهیل را گرفت، بیست در خانه رسد و زکرت دما در خواهر بزرگ سهیل، آ ریشت پنجره مو طلب بودند. کلفت پیرخان نوا ده در درازا ز کرد و بعد از کلمه حرف، به داخل خانه با زکشت و آتلاطاد د:

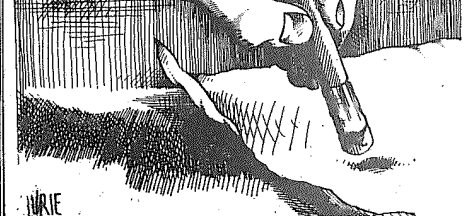
... میا رگت خانم، خود استکارا مده.

خواستگار را به سالن بزرگ پذیرا بی‌را همما می‌کردند. زن جوانی بود که زلف و برقی خانه اشرا فی، جیش را خیره کرد، کمی دست و پایش را کم کرده بود، با آبتکسی که در لفظ قلم حرف بزده، زبا نشا از حجات می‌گرفت. گفت برای مرد جوانی که با سدا اسلامات، به خواستگاری آتده است، به رت دندا ما دخرب است و آتپنده در خانمی دارد، در کمیته همین محل خدمت می‌گند، و عاشق نجابت و مالت دختر آتپاشده است. دختر را در راه مدرسه دیده، با او هم حرف زده.

بعد، کیفش را از زکرت و عکس آداماد را و آتمشان داد، مرد ریشوی جها رشا نه با مشان ریزو موهای و زگرده، "آت روی زانو، ما در سهیل گفت:

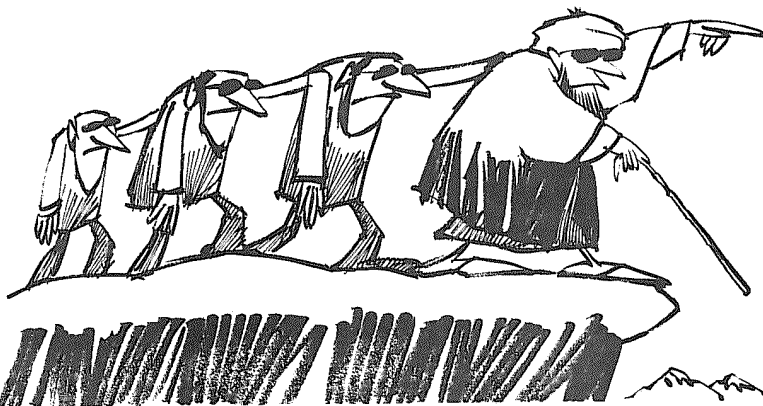
آتخر دخترا م هنوز چیزه است و آتد ردرس می‌خواند، عهده سالتن شده و اسال با پیدا متحان جها بی‌دهد.

خانم خواستگاری رفت:



صغیر ۹ ←  
ضمینی، پس از مذاکره، به "خودمختاری کردستان را امضا می‌کند."





ولایت فقیه ...

### یک هفته دهره

→ "آقا داد ما" به درس خواندن دخترها عقیده ندارد، می‌گوید به فتوای آقا، همین‌که دختر نتوانست لای قرآن را با زکند و زیارت که رفت زیارت نامه بخواند، مبرا پیش کفایت می‌کند، سواد دبیشتر از این فساد با رمی آورد.

ما در سهیلای پرسید:

— شما خواهواری این آقا هستید؟

زن جواب داد:

— نه.

ما در پرسید:

— آری در شما که نام جوانی هستید، نمی‌آید که ما در این آقاها شید، پس چه نستی با ایشان دارید؟

زن کمی من و من کرد، و بعد، ناگهان گریه گرفت و گفت:

— خانم، من زن این مرد هستم، برای شوهر خودم به خواستگار می‌آمده‌ام، شوهرم می‌گوید این وظیفه‌ام، اسلامی من است که خودم برای پیش خود استگار کنم ...

و بعد که دید ما حجاب نه در سکو تو فرو رفته است، عقده اش با زشود به گریه افتاد.

ما در سهیلا، او را دلداداری دو سگاری برای پیش روشن کرد. کم کم زنان خانوادۀ دور خواستگار جمع شدند. ما در، خانه، بود و تا خواهر سهیلا، و خواستگار که آمد، آرم شده بود، شروع کرد به ترحم و تندی خودش که از شوهرش، ستا تا بچه‌ها زد، بزرگترین آنها شش ساله است و کوچکی دوسال و نیمه. ستا لا شوهرش دوازده تن دیگر عقد کرده، چندتا هم صبیحه گرفته است. "آقا" پیش از انقلاب با ما در قدقه‌ها می‌بود او وقتی که با ما در رنده دوتا خانه خریده است، یکی در خیابان غربا و یکی در راه امین الدوله، قهوه‌خانه، بزرگی هم در میدان ژاله دارد. در کمیته یک جیب زیر پیرای اوست و خانه که می‌آید بیشتر کارش کفتر بازی است.

خانه سهیلا گفت:

— حالا به عقیده، شما، آ یا درست است که ما دختر تحصیل کرده و چشم و گوش بسته خودمان را به این آقا، شوهر شما، بدهیم؟

زن، با سادگی ما گفت:

— نه، به درست نیست، اما شوهرم فکر می‌کندهمه، زنها عالم در آرزوی ازدواج چا با ما سدا اسلامی هستند، او اگر بداند که من را می‌خواهد، ام، و این حرفها را برای شما گفته‌ام، مبرا خواهد گشت، شما را به حضرت عباس قسم آگریزی بیا، و بگوئید، من ستا بچه، قد و نیمه‌قد ام.

در ستا آمدن تری زن جوان حرف می‌زد، مبرتب از زنگارنی خانوادۀ سهیلا که می‌شد و هشت یک هفته، خانه ما بود به آخر می‌رسید.

زن، هشتگی می‌که می‌خواست برود، پرسید:

— خوب، ما لاجون شوهرم را چه بدهم شما دخترتان را به پاسدار اسلامی می‌دهید یا نه؟

وما در سهیلا گفت:

— نه، ما به شوهر شما دختر نمی‌دهیم، دختر ما لایق پاسدار اسلامی نیست، و زن با حالت تسلیم گفت:

— خوب، پس ا مشب یا زنویت مست با زنی آقا و کتک خوردن من است.

○○○○

هنوز در حیاط برای بسته شدن روی پا نشسته بود که ما در سهیلا پشت تلفن داشت به شوهرش گزاف می‌داد:

— عزیزم، همه چیز به غیر گذشت، منتقل را برای آما ده کرده‌ام، می‌توانی تیش برگردی؟

— چطور!

— امروز عصر از طرف ما سدا را سلامی کمیته، محل به خواستگاری سهیلا تا سیمینم ...

### آی در غربت بنام لاف را

دیدم آفتابی روی دیوارها دیدم و گفتم: تو پسر نا نجیب یک شما رویک کتاب و یک علم آن علم را پرچم ایران شناس "زنده فائون اساسی" بود این شما را زکیت گفتا: از بیخ تا قانون اساسی از چه روست؟ زانچه می‌دانی مکن دیگر سوال هست قانون اساسی، ای جناب! آن کتاب اینگونه می‌بودی قطور؟ کا بنچین در قدقه و بند قفا می‌راه یابد. خانه در غربت، ای فلان؟ شهر لاگردار، شهر بی پدر عصر دشمنکا می و ما در می آن سوال برانیا وردی جواب از چه قطران کتاب آمد خمیم؟ ازده و از شهر می‌گویی سخن؟ کرد و گفت: الحق که از بیخ عرب غیر عنوانی بر آن آفتاب نیست پرچش پیرا هن عثمان بسود زان قطور است آن کتاب معتبر صفحه کرد، و درود در یک جلد کرد پنجه، جا دوکر محفاد را می‌کنند چندین جلد را نهان چگونه، قانون به پای میر پنج پای قانون اساسی در فلک ربع قرن سلفه دزد آمدلیس با عموسام انگلستان می‌رضا شرح قانون اساسی بیرون از معدد شرح نقل ضلحا میهن پرست کا بنچین آمدسزای میهن پرست نامه بدانی و بیاید ارا تا قانون اساسی می نشند

تازگی از دیدنیهای ای فتسی اندران آفتاب نقشی بس عجیب بود آن نقش شکفت خوش قلمس ای به غربت کشته بی هوش و حواس وان شعاری خوشنور آزاد بود با رفیق خویش گفتم: با آخی گفتمش بر آن کتاب با جلد پوست خفت کا ای فکرت دچار اختلال وافضاح است این کتاب مستجاب گفتم! اما ای زان ملت مانده دور گفتن چقا روستا بی شمساعری روستایی کی به کنده شهربان خاصه در پارسی بی دیوار و دوز خاصه این آیام بی شاخ و دمی گفتمش: لیک ای سخننا بیت صواب بنده پرسیدم که: ای یار و ندیم توبه چای یا سخ مظلوم من با لبی خندان، تکلی می پر عجب آن کتاب، ای دوست، نامی بی نیست تا قانون زینت دکان بسود روی آن آفتاب بر دیوار و در کاندرا آن صاحب را محاف جلد آی در غربت بنام لاف را دست صفا ای که در جلدی چنان جلد اول کودتای میر پنج جلد دوم وحشت و دوز و کتک جلد سوم درینا انگلیس جلد چهارم کودتای ام رضا جلد پنجم همچنان تا جلد صد شرح قانون اساسی را نکست آخرین با در آن محاف پست کا بنچین تاریخ استبداد را جمله با یک جلد زینت می دهد

○○○○

گفتمش: ای دوست، دانشم، بیاست تا زشتی نیز دار مولوی "گان یکی می‌گفت اشتراک که: می گفت: از حرام گرم گوی شو

پیشوای: در نسخه، بدل، محض کل روی سوپریان، ایرا نیست هسای "عرب ستمیز" آما ده است:

با رفیق خویش گفتم: ای سراسر این شعارا زکیست؟ گفت: از اختیار آمده بودند، از طرف همان پاسدار بر شویش چها رشانه.

— خوب، فعلا لیا احت شد. ۱۰۰ ما فکرنمی‌کنیم سدا را اسلامی خواستگار سهیلا به این زودی از سما دست بردارید. بد، به هر حال، خودت را برای یک میماند، از زرش و معاون کمیته محل با خانم هاشان آما ده کن، به این دخترتم بگو فعلاجند ما می‌خا نه بر نکرده ... تا سیمینم ...



# دو نامه از شیطان به خمینی

ع. آ. آدراه

زیمع ما یلقدر، بی‌شوا، مقتدا  
و ما بزگوارو ام :

بوسا از مدتی با فکر و دو راندیشی  
به خودیست داد و ده هنگامی که  
آن والی عظیم الشان قجبهان را در  
خواست با مدادی با فتم، از آسمان  
هبوط نموده و در کاخ جما را ن خیز  
خودش را عریضه ذلیل را مستقیماً به  
شهریار ارکشان تقدیم دارم .  
ای ما رحمنند! چنان که آفتدو  
دادید، ما این بشر لرزانی که من و  
شما هر یک بنا به دلایل مشخصی خود  
به آن کشیدیم، ما را تقاضای رحمت،  
پرا رکشتر، از تقاضای رحمت،  
خوشتر می‌بینی، دروغ، فحایع هولناک،  
فقر و وحشت و فقرت .

آله تشرین نوجه های تو،  
دست مرا از زینت پسته نهد!  
با سدا را نت لشکر ملاعین را بییکار

اما ما یلقدر! تمام تاکتیکها  
و ما نورهای شما در مورد مستضعفین  
و مستکبرین، به زهدی ما را شکار  
است و لای کرجسا رتم ا می‌بخشید  
به عرض ما لای برسا نمک بصری  
چیزها را در ایران می‌بینم که هر  
چه منظر شیطانیه ام ابتکار می‌اندازم  
به ضرورت آنها بی‌نی‌تیرم - کرم  
چه از اطمینان آن که عقل حقیر را  
درک غلب و ما هبت آسا قسار  
است. لذا به خودجرات داد ده در  
مورد آنها به استفسار می‌پردازم:

تشنه‌ترین پرشم! از جنگ  
تحمیلی‌صدا! مگا فرست که هم در  
لحظه! مناسی به کمک جمهوری  
اسلامی! مدوهیا! اما ده! ذهن  
عوام! آلتاس! از امور داخلی منحرف  
شد و حضرتش توانستند با اشتباهی  
آهنگین کشور را راه رکنند و هر  
بار رفته از آن مخالفت و مخالف  
خوا نورا در منطقه قهر ما بند .  
ولی به عقل قاصر! پنجانب! اما ده



APHAANAR ZADEH

کوکج شما در مدت سیبای طولانی  
عمرش که از قدمت تا رخی پیش‌تر  
می‌گذرد سزاوارها، زینوها، آتیلاها،  
چنگیزها، هینگیزها، موسولینی‌ها  
و دهها و دهها مستبدی بی‌فرنگ را  
دیدید! است که کارشان گشتار و بی-  
رحمانه! اما سناها و ایده‌ها یوه  
است! اما ما و استا دیزرگوارو ام!  
خودت به سلسله مراتب بین ملایک  
و شیاطین آگامی! اگر به هر یک از  
هکهاران دیگر نام ما می‌نوشتی  
و مجبور بودم از زوری وظیفه، و نه  
از زوری صداقت (زیرا صداقت و این  
گونه خزیلانات در محفل ما راه ندارد)  
چیزی را اعتراف کنم، فقط به  
گفتن ضرب المثل "در ده که به درد  
می‌رسد، جماعت قهار می‌اندازد" بسنده  
می‌کردم. لیکن در برابران پیشوای  
عظیم الشان، خودم را کوکجتر از  
آن می‌بینم که اطلاع وجودی خود کنم.  
اما ما رحمنند! در برابران حضرت،  
برای اولین بار، خود را تا جاره  
اعتراف ما دفا نه که خود نوعی  
الطها و عجز و در مانگدی در برابران  
پیشوای عظیم الشان استند می‌بینم:  
در تمام تهر و اما صابر بنی، برای  
تمام خرابی‌ها و کشتارها و محرومی  
و جودا ایستاده است، ولی، شوائ اما  
امت و ایستاد پیشوای مستضعفین، تمام  
مزرها و دهها را در هم فرو ریختی.  
حقیر، در طول تاریخ، به خود  
آزادان و مستبدین که رفوق از  
آنها نام می‌بردیم - و بسیاری از هم-  
پای لگنها پشان - در انجام و استانتان  
کوکج کرده‌ای، لیکن تو، خمینی  
بت شکن بر عرش برای اولین بار  
تمام شمول لطف و عنایت خود فرار  
دادی.

قدرت من در سازندگی و آبادانی  
هیچ است، و لای زوری انگری، خون  
ریزی و آفرینش جهل و تاریکی  
قدرت خارق العاده و پایان ناپذیر  
دارم. اما وجود من برای اولین  
بار در شایه پذیرش بار در عمر طولانی  
ام. در برابران زیمع می‌هست  
الطها رحجز سرساری می‌کنم.  
خمینی! اما ما تونها دها و  
بناها می‌کپی خرا از هزار سال  
متوار ایستاد و ترقی دها خرا از  
دمیاز داد ما شده است، در عرض  
مدت کوتاهی چنان کویزها را ساختی  
که اگر همه دنیا هم برای باسازی  
آنها جمع شوند، ما این کار دها و دهها  
دورا فکندند.

نموده اند! با صدور انقلاب، منطق  
بین المللی، چاق را در همه جا  
گسترده و گرام را در کشورهای  
دیگر نیز از فرمودی کشیدند.  
تمام محکومان به اعدام، قتل  
امرگ، اعدا و شمسگرا و زیمان  
حاله کوکجها کشت و فرستادن  
به‌ها در کنگنده تشرین سا لهای  
زندگیشان به جبهه های جنگ، زندانی  
کردن نصف از معدودها ردیواری  
خانه و وابسته کردن آنان به دیک  
و دیگر، اعدا و مه وسیله جرقیل  
در ملاه و مسورین زندان تیان  
در برابر برخیل من جیزیرا دها  
قد قوهای نه چندان تیز، همه و  
همه از استکار از آن قادیقیم  
الشان است. با رک الله ما!  
چنان سیستمی ساخته ای که هر کار-  
چاق گران خرافات را بجای علم در  
زورق زین می‌پیچد و به مردم  
حقنه می‌کند. آنها حتی حزب توده  
و هیربان ما را خود رده داعی شده  
آن ارکده دست من نیز از پشت  
سینه بوندند. پس از آنکه خوب  
علیه نیر و می از تفریخا و به کار  
گرفتند، ما نندجوب دوسرطلا به  
دورا فکندند.

تا نیا منم تشکرا از اینکه با  
علم کردن بساط "شیطان بزرگ"  
سابقه همکاری در برین مان برده  
ساتری کشیدید و با زگفته قدیمی  
استفا ده جستید که بهترین روش  
هککاری پشانی، دشمنی طاهر است،  
حقیر کمترین برآست که به شما  
اندازدهد کما که به لاس زندانیان  
انکار و روان خوبا می‌عوام اما ده  
دهید، ولی حضرت حاج آقا خاوند الله  
خمینی مدظله! چا کاراته تویسه  
می‌کنم که در مخالفت های طاهر  
و ما جراحی‌های طاهر علیه این  
شیطان جا تب احتیاط و جبر  
مراعات فرما فیکند در تویسه  
ظا هراسازی های شما خمشی آتی و  
رنگی به سبب رحمت تا حاکمه  
آمریکایی به وجود و بطوری که  
برای دلخوش کردن مردم این کشور  
همه شده است، دست به اقدامی  
زند و دور ایران کارستان بدهد.  
تا لاشا از جراحی‌ها و پیشوای  
دست نشان استفسار می‌کنم که چرا  
عزت اندکاران جمهوری اسلامی  
که ای بقدر ان نریشان درجا لهای  
دیگر از ما است، وقت خود را صرف  
خرده کاری می‌کنند. مثلاً کنون که  
بختک جهل و خون تیر و گرا لایر  
سرتا سر این سرزمین ما به افکند،  
چه فرق می‌کنند مقننه زنی نیم  
سنت پائین تر با شدی با لاتر?  
خندیدن مردی در خیابان پهبهران  
آستین کوتاه و یا شلوار ریا چه گفاد  
پوشیدن! و چه تاثیر بر کارا رکرد  
حکومت می‌کند! در اکتیظور بوق  
زند تا کسی‌ها یا حتی بازی خطر نوح  
ورق و با خوردن یکد و بیگ تیرب?  
آن بنهمه سخت گیری سبب گشت  
های گوناگون تا الله بقیه الله  
و جنبه الله و گشت خواهران زند  
غیره آ یا نوعی اجرا ف انرزی  
از واجبات به مستحبات  
نیست?

قبل از آنکه نام ما را به پایان  
برسانم، به استفسار آن والی  
بلندی! به فقط تیرا نمک  
افسوس دارم و یک تیرا فسوس از  
اینکه شما بشرید وفا نمی‌توانم  
تا ابدری شما حسا با کنی، و تیرس  
از اینکه وقتی خدای تو آسته پای  
شما از میدان بدروغ آخوندهابه  
جان یکدیگر بیفتند، ارتش و  
پاسان را در مقابل هم قرار  
گیرند و مردم ایران که با محال  
با رها در تاریخ خودشان به مثال  
مالک زده اند - از آب گل آلود  
می‌بهرند. اینک، باجه مصیبت،  
قایم ت و با تکیه بر زکا و مواجه  
قوه هیمند و با تیرس که شما هم  
مثل حقیر تا ابد ا لهر به وطن و  
لسن بنی اعدا ج روشید.  
در خاتمه، مردم را متب از اذات خود  
را با این الطها مرا قنا تا اسرا  
می‌دارم که مثل و نخل گونا گونی  
سا لیان حلال و حقیر را دها  
می‌آورد! اما لسان مستحقان،  
الیس، اهریق بن، زکال، لوسفر  
نظا ویران مفتخر نموده است.  
کلید! ای القبا و افتخارات خود را  
در خاک پای شما آگ اما ده  
استا دیزرگوارو رسیده و با کمال  
میل و غرور و طغنه! اطاعت شما  
را تویزه! گوش و هوش خویش قرار  
می‌دهم.  
زایوه! ۱۹۸۵ میلادی، مطابق  
ماه دیماه ۱۳۶۴ شمسی  
بنده - شما - شیطان  
(با سخخمینی در شماره ۴ پنده)

### ریشه گرفتن شیخ

صفری...  
 حالا آشیخ خبردار بود  
 با خبرا ز زیر و بمگا ربود  
 خانه اریسا بی دریا کنار  
 داشت بنده خیل امرا انصار  
 آمدن چند زیرو امیر  
 بود برای هدفی دلپذیر  
 صبحه جنگل، به هوای شکار  
 شب، دم آتش، سر سبز قمار  
 مشورت آرمو ما موربود  
 صحبت درگوشی و دستوربود  
 بیزن کار زگر کدخدا  
 داشت بسی قمه ز میما نسرا  
 مردوزن لخت ویدی دورم  
 گرم هو سی گرمی و دود و دم  
 رقص زن لخت و بساط شراب  
 مستی بیداری و عصیان خواب  
 گفت به او، یک یک آنها که دید  
 شیخ به دقت همه را می شنید  
 فرق تفکرش ازین گفته ها  
 بر سر خویش، درون عبا  
 بر سرا و، غیرت دین زدخروش  
 عقل به او گفت ولیکن، خموشا  
 شیخ، اگر عزم خظرداشتی  
 شرع نبی، حکم دگر داشتی  
 عاقبت الامر به اینجا رسید  
 "کرد علی دیده" خود را ندید  
 من که ندیدم، ز چه ای و رکنم؟  
 با بد تحقیق مگر کنم  
 خا صد که در مساله، بر او زین است  
 زند خدا ارزش زن روشن است.  
 شیخ مضم شندا قصه را  
 طرح کند مخفی با کدخدا  
 هر چه بود، "حاج ولی" مومن است  
 مشربش از شک و خطا ایمن است  
 "حاج ولی" گفت به او: "شیخنا  
 دور کن از فکر خود این عقده را  
 قصه میمانی ویلا ویاغ  
 هست کلاغی که شده چل کلاغ  
 ما لک ما اهل شما زودعاست  
 دان ایواک ازین شیبه هاست  
 نیست از آن دسته که دارند  
 هست خودش مخلص آیت قم  
 می دهد و خمسن وزکات تمام  
 طفره نرفته است ز میما ما م  
 حاصل هر سال، چه خوب به دید  
 در مظالمه "نجف" می دهد  
 این که کند مجلس بزم شکار  
 هست بی مخلص روزگار  
 شهر نشینان همه لامذهبه  
 گرم هوس بازی روزوشند  
 خواهی گریدید درین ده کنی  
 با یاد اندیشه، خود به کنی  
 نامه اعمال امیر و وزیر  
 کی به حساب تو گوید اردنگیر؟  
 راه نوا ز شیوه، ایشان جداست  
 بین تو و ایشان، دا و رخداست.  
 خوب که در گفته تا مل نمود  
 شیخ پسندید و تقبل نمود  
 وسوسه زن چه خطر ها که داشت  
 دام بدی بود که می گذاشت  
 مومن ده، پیش خدا رسول  
 "حاج ولی" بود، نه "بی بی شول"  
 دست صفا داد به "حاج ولی"  
 داد زد: "ای شیعه، مولاعی"  
 من به خود بمولای حق با نبود  
 نیک در آوردی ما ز شیبه زود  
 ۰۰۰۰۰  
 بافت چواریا رب میمان فراغ  
 خلوت شد ساحت ویلا ویاغ  
 شیخ از فرصت دیدار یافت  
 مرحمت بی حد و بسیا یافت  
 چهره اریا بر آرم بود  
 لحن سخن گفتن او نرم بود  
 گفت شنیدم که چها کرده بی  
 مردم ده را به رده آورده بی  
 گشت زگلیبا تک اذانت سحر  
 روح از خرمن کل تازه تر  
 دیدم، اسلام دهده آده  
 دهگده از ایمن روشن شده  
 گفت به من قصد تو را کدخدا  
 مسجدا گرخواهی کردن بنا  
 با عجبی می دهم، آبا دکن  
 گوشه آن، مسجد بنیبا دکن  
 شیخ دعا کرد به اریا بوداد  
 یوسه بر ایوان و روان شد جو باد  
 دیگر در دهگده، و ریشداشت  
 کمتر از فقر خود، اندیشه داشت.  
 ادامه دارد

### شیخ و شیطان

"شی می یادا ر م که چشم نخت  
 که شرمنده و عبیدرگا هتسم  
 اما منی، بنده ما مومنم  
 مرا هر چه فرمان دهی، برهه او  
 پریش به درگاه رب جلیل  
 پس از کف و کوهای دوروداز  
 بشیما نما ز خلقت نار و نور  
 چرا خلق کردم تو را بی سبب؟  
 چرا تلخ کردم تریاک را؟  
 چرا بال دادیم جبریل را؟  
 چرا علم کردیم تریاک را؟  
 چه نگرند در دگر اعتبار  
 علم کرده ام بیخودی غا شیبه  
 عذاب چنیتم چرا اسختم؟  
 هلاهل چرا کرده ام تعیبه؟  
 محال است دگر به کار آیدم  
 تمام تلاشم شده بی شمر  
 کلام نداد در کهریج پشم  
 همه سحر و آفسون من باطله  
 همه کارهای من شده مسخره  
 ازین پس بر ای بی سبب مشکله  
 نه لاهوتیان و نه تاسوتیان  
 نخوانند خط مرا زین سپس  
 همه خارچ از خط و فرمان من  
 اراده نمودیم مستعد ازین  
 اگر من ببندم ز حکستدری  
 چنان بود آن شب بریشان خدا  
 در آن حبیب و بیبی و در آن کبودار  
 که انگیزه این همه ترس و بیم  
 نگا هش مرا سخت لرزان نمود  
 به پای سخ چنین گفت رب جلیل:  
 دلیلی ازین به که روی زمین  
 که با حیل و مکر و ریب و ریا  
 کله ز بسد عرش و زمین وفا  
 بر رسیدم از حضرت کردگسا  
 چه چیزی بود، ای خدای کریم؟  
 چرا چشم نیم راود چندان نمود  
 تو هم خواهی از خاک خود دلیل؟  
 نشسته است شیخی مرا ز کعبین  
 شنیده به یک کوه تا جای ما؟  
 ۰۰۰۰۰  
 که هرگز نرفته استای زیاد من  
 نه تنها خدای بی روی زمین،  
 بزودی نشینی به جای خدا  
 "کردا الله"

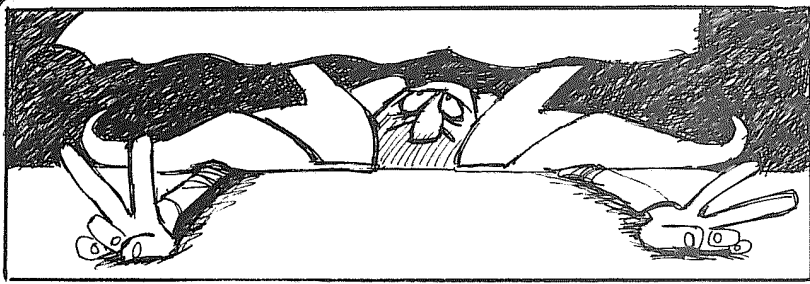
۰۰۰۰۰  
 کرب نره، در خیابان به یک  
 پسر بچه برخورد که با دکنکی در  
 دست داشت. بطور قوت و با دکنک  
 را از او گرفت.  
 بچه شروع به کرب کرد و مادرش  
 از کرب نره علت این کار را پرسید.  
 کرب نره گفت:  
 - این بچه هنوز زها رسالشی  
 هم نشده، نیا بدیا موا دم فیره  
 بازی کنه.  
 "شیکا گو: فری"

## IMAM



BY: A-SAM





بیروزی !!!

## آهنگرهای باشی هم آزاده شد

بیروزی

## گفتند: امام خواهد آمد

سرکن توحیدت بی نواشی  
مضرا بیهجر خون شسته  
با باده ز چنگ درد بگریز  
وان با باده ناب در بریم نیست  
و ز آه بزن به عالم آخر  
سرد است شرار آه پر خشم  
با عدل تمام خواهد آمد  
پر تو فکند به شام دیجور  
آرد سوی باغ صرع شیدا  
دزیر عبای روح یزدان  
وز پرده برون فساد رازش  
ناگاه بشد ققیه رهبر  
فرصت طلبی به دین راکرد  
دین فرق نگردد این او آخر  
فرصت طلبی به دین راکرد  
سجد بیبای جان بنا کرد  
وان ریش بلند نم انسان  
بر او در رخ پوشد و اکرم  
فرموده که: دین طلب کند خون  
تحکیم حکومت خرابش  
و براتی وردد و رخ بساز  
بیگانه شد به میهن خویش  
آیستن خشم شسته ایران  
ماننده مرغ نیسم بمل:  
هم روح خدای بی خدایش  
تا خلق زمرگان شود شاد  
م.ع.آ و ا.ر

گفتند: به چنگ زن نواشی  
اقسوس که چنگ آ شکسته  
گفتند که: می به با غرت رییز  
اقسوس که جا موس غرت نیست  
گفتند: از شکر ساز ساز غر  
اقسوس که شک مرده در چشم  
گفتند: امام خواهد آمد  
ارزان کنند آب برق و انکور  
فرنگ و هنسر کند شکوفنا  
اقسوس که دیو بود پنهان  
چون زخمه کبر زبده سازنی  
لکن "خادم خلق شوردرسز  
اسلام بهان نیست ربا کرد  
(آهنگر: آیا جناب شاعر  
این در که ز اولش ربا بود  
بهر خیزد و نه تا عطا کرد  
این حال شب تیره ای دوران  
دانی که به خورش ما چها کرد؟  
از باغ نامود چهره گلگون  
از بهر صدور انقلابش  
سرداد فقیر جنگ و کشتار  
آواره شدم ز مسکن خویش  
اکنون که وطن شده است و ایران  
فریاد ز منم این شسته دل  
کاین دین و امام و اولیایش  
ای کاش زین رونه بر باد

بیچاره مرتضی قلیخان فقط لقب  
همردیف داشت، وانگهی، این توو  
این دوره آهنگر! که نه ت به  
مطلب دوختی، با به کاریکا تور  
خرچنگ تور با غوش تو داشت، من  
خار فرمه تنها لقب همردیف،  
بلکه املا لقب "آهنگری باشی"  
بیش بدم.  
ننه دویا را ز جاپریدو گفت:  
— زحمت میکنی، آگه من  
نویسنده میگردم، چرا منست  
تورا میکنیم؟ خودم میفرستم.  
آهنگر خونه او به خودم واز میگردم.  
در دا بنه که تو از اون روزی که منو  
گرفتی، دو قلمو تو کردی و ندانستی  
آهنگری باشی. حال ام لا ما این  
با نه هات میخواستی چلوس "دوران  
نوبن اغتلاقی نشی، هنر آهنگر  
در مسیر جهانی تاریخ و جغرافیای  
زن" را بگیر.  
رویه آهنگری باشی کردم و گفتم:  
— خود می دونی که این بنه  
لقب تشریفنا شد، حال لاجپانگالی  
دا ره که ما هم با دادن این لقب  
نا قابل، به زست متری طرفدار  
"نشی" مرحله به مرحله مستمع اغ  
تا ریخی نیست به زن "بگریسم؟  
آهنگری باشی گفتم:  
— من حرفی ندا رم، ولی از این  
لقب "همردیف" که منوبه یاد ز که  
مرتضی قلیخان مرحوم میندا ز که  
با این لقب همیچو پیش نه داده بودن  
آ خرش هم، همونطور که میدونین،  
در بنایت طرفلاقت مرده نراستی.  
دیدی هم بریبر نمی گوید. رو  
به مننه کردم و گفتم:  
— یعنی مردم میکنی که گرفتن  
این لقب، دردی از توو او می کشه؟  
گفت: من به خورک نیستیم،  
ولی منم و او سه رود بیرونی دا رم،  
توسره همسریا بدیستونم سرسو  
با لانگیدا رم، وانگهی، با این  
همه خوا میگذریم مسعود و واسه  
لقب همردیف نظر کرده. لایح.  
با بدیخ صحتیا این داشته با شه.  
آهنگری باشی گفت:  
— آره، اولین خا صحتش اینن  
بود که دختر او با احسنا ن، بیشن  
پر خورده بوده و گفته بوده "حالا  
که زنت منم و ولی همردیفت یکی  
دیگه س، با هات دا حافظی میکنم  
وا که یست گوشت بودی، منو هم  
می بینی." وول کرده و فرشته.  
ننه گفت:  
— کار درستی کرده، ا ز همین  
که لایح من با میگه که آ توهم به من  
این لقب تا قبالونی، ول میکنم  
میرم تا درکننا فت غوط بخوری.

حقوق خود به عنوان زن حرف  
می زیم.  
گفتم: ها، آگه اینطور هم من  
شما پشت سرتم، بیخوسه که روز  
هشت مارس هم زدیگه و با بدتوهم  
که ما درمنی، به حقوقت رسی.  
گفت: ما، حال اداری میتسی  
آدم حساسی، منتها از ترس جارو.  
با جاب گفت:  
— خا نجان، من بیچاره کار  
ورنه نگیدا رم، این مقدا تو ول  
کن و بیروسا مللب تا آهنگر  
زاده هم به منم بوحی خواوی.  
گفت: آزا بنه که یجده میتسی  
من در اومد، ما راح نشی، آجایی  
تا راحتی نداره، به رها چیگرم،  
با خیره، جونم بزگش کردم، حالا  
میخواوی ز ما حمایت کنسه؟  
گفتم: ننه راس میتسه با بد  
حقوقش پیش بدی.  
آهنگری باشی گفت:  
— تو اول میدونی چه حقوقی  
میخواوی؟  
گفتم: غیب، ننه، حالا چی  
میندازی وسط؟  
گفتم: نمیدونم، ولی اینو  
میدونم که به عنوان زن، یک عمر  
بیش مستمنا غف شده و حال آقخشه  
که به این بی بندا لشی اعتراف کنه.  
ننه گفت:  
— قربون دهنش، باید اون  
لبای توو رولا گرفت، نشیرم جلالت.  
گفتم: غیب، ننه، حالا چی  
میخواوی؟  
گفت: آگه مسعود جوجو به  
خا نغمغ سلولقب "همردیف  
قرامنده" اول نه داده؟  
گفتم: چرا.  
گفت: غیب، با تا تبه من  
لقب "همردیف" آهنگری باشی، بد.  
من چیز دیگه ای نمیخواوم.  
آهنگری باشی، تا این راستید،  
زد دیر خنده.  
ننه گفت:  
— رواب بخندی، کجای حرف  
من خنده دا بود؟  
روگردم به ما و گفتم:  
— راس میتسه، چرا میخندی؟  
گفت: به ننه ت نشندی بدم.  
از این لقب "همردیف" خنده ام  
گرفت.  
ننه گفت: همردیف کجاش  
خنده ره آگه مرتضی قلیخان که  
تووا انداز بری افزا رم، بد  
باشن لقب "همردیف سرگروهیان  
دین بود، خنده دا بود؟  
با با گفت با درست به همین  
خا بر خنده ام گرفت، آخه مرغ و  
جوجها رو وا ندا رما میخورن،

### جواب حساب

معلم - احمد، چرا دیروز صبح  
غیبت داشتی؟  
احمد - ای بابا، آقا معلم،  
شما هم دلتون خوشه، ما دارم مسون  
هزار روسیدم، له غیبت داده کنی  
چیزی پیش من میگه، ما هر که روز  
غیبت کردیم با بدیهه میباید  
حساب پس بدیم.  
"محمود"

## آهنگر نوروز

درفته اول سال نومنشر شیو د

زن با جاب ب نمیکنیم.  
ننه گفت:  
— پنا بر خده، ا و باغس کن  
بی جاب ب نمیکن، تو عکس  
زن با جاب ب، این دیگه چه جور  
دیسور کراسیه؟  
آهنگری باشی، ضمن این که  
مشغول نوشتن "قرمان" میشد،  
گفت:  
— همونطور که اونا "جمهوی  
دموکراتیک اسلامی" دارن، ما هم  
"روزنا" مِه دموکراتیک آهنگر  
داریم، حرف زیادی هم نزن.

\*\*\*\*\*

کریه تره و ملگوئی از طرف  
امام ما مروده بودند که سفارت  
مصر در ترکیه ز متفرگتند.  
آنها را زرا زحمت خودشان را به  
آنگار رسانده بودند، روز مسعود  
که دا شنیدی شنیدی، مپ کنا در  
سفارت جا سازی کنند، گریه تره،  
که بپ راحمل می کرد، به ملکوتی  
گفت:  
— آگه این ببم، قبل از وصول  
به مقصد منتفرگتیه، چکا رکنیم؟  
ملگوئی جواب داد:  
— تا راح نتشای، من یک  
ببم دیگه همرا هم دا رم.  
تیریز پلام.

با با فکر میخواستی خودتو  
با این اسباب با زیا گول بزنی،  
چون اینا رم، ولی ما دا از مسون  
بخواوی بگفتن ا ما توو آهنگر  
جاب کنده ما.  
ننه، در حالیکه چندتا رموی  
سفیدش را که ز زیر روسی بیرون  
آید میبود میگردن زیر روسی، گفت:  
— چرا عکس جاب ن میکنی؟  
مگه من چمه؟  
آهنگری باشی گفت:  
— چیزیت نیس، فقط ما عکس



# داستان های یاروسلاو هاشک

ترجمه منوچهر محجوبی



## پیشرفت قدم به قدم در چارچوب قانون

### توضیح

یکی از کارهای جالب ها شک، مطالب استرالودا و زیر عنوان "حزب پیشرفت ملامدروچا رچوب قانون" در سال ۱۹۱۱ این "حزب" را تاسیس کرده و در انتخابات همان سال نیز خود را از سوی حزب، کاندیدای وکالت مجلس کرد! هدف هاشک از تاسیس این حزب، داشتن بهای نهی برای استنادن امپراتوری اتریش و ارکان و ساختار اجتماعی و سیاسی آن بود. تا این حزب نیز، پیشینیان طرفداران "تحول تدریجی" بی جد انقلاب بود. در شما ره گذشته، آهنگر یک سخنرانی انتخاباتی کاندیدای حزب را خواندند. اینک تکه دیگری از همین سلسله مقالات را در "استفاده از قانون" میخوانید.

متاسفانه تا به ایندیگرم هیچ یک از نویسندگان تکه به مختل ما تعلق دار و رزنا همس با به او در داد و ستد و بیایک (Eduard Drobilek) این فرد ساده توده نبود. وی گذشته پر نشیب و فرازی داشت. خیلی جوان بود که برودارش را از دست داد و این برای نویسنده نام زندگی چون من که شروع به نوشتن زندگی نامه مردی برجسته می کند، جزء مهم یک گذشته پر نشیب و فرازی است. و در میان طوفان زندگی ایگه و تنها ما اند. و چنین بود که در یک روز خوب، کفش و کلاه کرد تا به دیدار زخمی در یکی از نقاط کنار الایب (Elbe) بالای ملیتیک (Metinik) برود. او اما در این سفر، به سه سرش آمد؟ با درتا ریگی، به سه برجگه، الایب فرو افتاده بود، به هنگامی که رودا لایب، طغیان کرده بودی می فرید و موجهای کف آلودش را بر سر ساحل می کوفت (که در واقع، آن وقت ها هنوز طغیان نینداشت، چون هنوز مهارت نشده بود) گرفتار حادثه ای شده بود؟ حادثه ای که برای دروبیلک اتفاق افتاد این بود که به زاری می پرس خورد. و تا ندانم به یالحن نیندا ملامد ویزه و تا ندانم در درویا روتی با افرا دمکوک دردل شب، از دروبیلک پرسید: "ممکن است بغیر ما تید کجا تشریف می برید؟" و تا ندانم، دروبیلک را بیای یکی زهمان افراد متشوگ گرفته بود، و این فرد با شکایت ادب می سپرد: "ممکن است بغیر ما تید خودتان کجا می روید قربان؟" و تا ندانم به ما مقدار ری تعجب جواب داد: "بنده را ربه ترا توویست (Neratovice) می روم." "عجب تصادفی، من دارم از ترا توویست می آیم."

"مذرت می خواهم قربان، خیر پس از آن تصویبنا به خیر ننداری که مقرر می دارا گرفتار مشکوکرا، دردل شب، درمنطقه خود دیدید و او نمی شناختید، نه فقط او را قوهت او برابینید، بلکه با پدها برگوشید، چند پول همراهت دار؟" آن وقت من با بدکیف پولم را در بیام ورم و بگویم "فقط دو کروزر (Kreuzer) دارم، بیادقیق تر سه برابر تصویب نامه سوم ماه مه ۱۹۰۰ وزارت دفاع، "جها رهلر (Heiler)" و این را هم لایندید، تیکه هر یک از ما که در اتریش سفر می کند، با بدقت کم چها رگرون و پنجا هلر همراهش داشته باشد؟ و نظریه این که من فقط چها رهلر دارم، و چها رگرون و پنجا هلر را مبلغ سر قدر در تصویبنا هم کمتر دارم، و شما باید این کسی را به من قرض بدهید، با این که من اصلا ترا نمی شناسم و فقط می دانم که طیفه تا را در دست آنجا نداده ای و پدایان این با بت جریمه شوید." و تا ندانم به بلاهت تمام، گفت: "بنده فقط یک اسکناس پنج

کرونی همراهم دارم." دروبیلک گفت: "بدهیدش به من." و تا ندانم، توی کیف پولش نگاه کرد و بیروز ندانم داد: "یک مقدار پول خرمدارم." فرمودید چند کرسی دارید؟ "چهار کرون و پنجاه و شش هلر." و تا ندانم به سه کمک نور چراغ قوه، جیبش را تکمیل کرد و ربه دروبیلک برداشت، و چنین بود که دروبیلک با پول و تا ندانم به خا شعوبش رسید. از آن شب، مردم می گویند که آن زمان دارم، که اسکناس فرانتسک (Frantisek Kohout) است، چهار کرون و پنجاه و شش هلر به هر فرد مشکوک که در طول گشت شبانه اش می بیند می بردا زد، و از وقتی که حزب ما به وجود آمده است، و سخت و قرضش فرق شده و در نظردار دزدان مری را هاکند و شهبه در رفتن فرد مشکوک ظاهر شود.

درویلک، با این اقدام خود، علاقه تمام اغاغبوب را به خودش جلب کرده و برین فرض است که فصل بعدی، چون یکی اقدام قهرمانانه او در تحمل از دست دادن شعوبش در یک رستوران را برایشان شرح می

## کریه خدا

منه  
و تا ندانم گفت: "من نمی توانم لطفاً بر ما تید که میمانا، به سزمسکی (Sezemsky) یا فراتس یا نه؟" دروبیلک گفت: "عجب، پس جنابعالی در نظر دارید که به میمانا تهریبید؟ بنا بر این داریدا تصویبنا هم از رت دفاعت می کنید، زیرا این تصویبنا هم می گوید همه را تا ندانم به ما شانه روز روی با شندویا س بدهند و اولیکه لذت جهان چشم پوشی کنند، چرا که در این گزینده لذت ها، این خلوص بود. در کتوانند وظایفشان را به نحو احسن انجام دهند. مثلا، جنابعالی همین الان از من پرسیدید میمانا خانه، سزمسکی یا نه؟ قربان، جنابعالی نمی دانید من چه کسی هستم، و راستش این که بنده هم از کم کم گشتی می کنم که جنابعالی مولودا را م تشریف دارا بریدیا عهده بازی هستید که لایس تا ندانم به می شود، ایند، زیرا اگر جنابعالی، قضا را تا ندانم به می شود، سزمسکی بد که فلان همیخانه تا زانت با ای، و تا ندانم به مقدس شما این بود که این خوبید تا او را قوهت برایشان بدهم. اگر کنتا شتم، مرا با زدا شت کنید و به نزد یکسرتا ساگه و اندامی برید. و بعد از آن، با سزمسکی گزارش می شنیدید، و اگر معلوم می شد که من آدم بد سوخته هستم در دندخوری هستم، آن وقت بر سر مقررات، با پده نزد یکسرتا بدگا به بخش می برید تا به چرم و لگدی محاکمه شوم. من می خواهم علیه شما عرضات بدهم." ولی حضرت فرمود: "فخرت و لایب خضر نوالا، فعلا دارم با دوستا به حرف می زنم، و زیزوفا عرا می شناسید؟" "نه، نمی شناسم، حضرت والا!" "پس، بداه حالت، هیچ از تصویبنا هم ۱۲۱۲ تا ۱۹۰۱ اواخر در ای؟"

ما را، اینجا و اکنون، از آوردن آنها با زمی دارم.

یکی از این دلیل ها، نمونه وار و درگوشی شما بگویم، این است که من جوان نیم جواری نام آمده ایم و به پیروی از شیوه، اندیشیدن ما امت، برآیند هر چه نامهای بیشتر داشته ایم تا مدار تر خواهم بود.

دلیل های دیگری نیز در این زمینه داریم، البته که در ابتدا، در کلازم شود، آنها را دورتا دورتا برآستان خواهیم داد.

یکی از این دلیل ها، که با دلیل های لایقی می شود، تا، این است که روندنا موجودی ما شما را، دوست گرامی، به ناچا رسانده است که خود نیز بنا می دیگر برخیل نام های ما بغیرا تید:

ب. م. زهرمار

**آزادی**

می دانید که مدتی است سیگار آزادی و بهمن تولید نمی شود؟ به جای آنها سیگار "تیر" به بازار آمده است. ما چون بخیر سیگار فروشها هنوز سیگار سابق را دارا نند و مردم با تر شهتند، چند روز پیش، مدی به سیگارفروش کتا ریخیا برید، و می گفت: "آزادی" را می دهد؟ سیگار فروش، با دلخوری جواب می دهد: "نه آقا، آگه آزادی داشتیم و بیستون می فروختیم." "شهران، احمد، تیر"

در همین رابطه شخصی به دکترا مراجعه می کند و می گوید: "چند وقت است که وقتی سرفه می کنم، ربه آتیر می کشد." دکتر می پرسد: "قیلام تیر می کشید؟" "نه دکترا جان، قیلا بهمن می کشید." "افغان حسن"



### آهنگر و خوانندگان

دیا می، یگانو دفاع از حقوق دمکراتیک مردم ایران - با تکرار از محبتتان و مفاضا خانه ارسال روزنامه و کتاب با وناو ربه صورت انفرادی به آمریکا، برای ما مشکلاتی دارد. لطفا درخواست خود را با ما بنیدگی آهنگر در آمریکا در میان بگذارد.

سوین، ما سفرنامه بهار است، از ارسال اطلاعات برای آهنگر مشکلاتی دارد. مفاضا خانه آهنگر به علت محدود بودن صفحات، چاپی برای چاپ مطالب طولانی و جدی ندارد.

ترکیه، بن - از وضعیت که برای نیروهای متفرق، ترکیه پیشی آمده متناطم، مفاضا خانه عملی کردن پیشنهاد شما برای ما بسیار مشکل است.

آمریکا، رفقای هوادار "فخشا" و موصل نشریات ارسال برای شما بسیار فراوان اعلام می‌داریم، از دیگران را بیگناهی، آهنگر در ایران IRAN IN RESISTANCE مستقیم، امیدواریم تا ریخته‌شده مورد نیازتان را در آینده نزدیک برای ایران بفرستیم، بیروزی باشد.

دانمارک، نا در - انتقاد دشوارا کشتی‌های در خودی به دستتان رسیده باشد.

سوئد، رفقای "جنگل" مفاضا خانه فزونی ارسال از روی جلد "جنگل" شماره ۲، برای چاپ مفاضا بنید، امیدواریم هرچه زودتر با مفاصل مجله را دریافت و معرفی کنیم.

لندن، جمشید، الفه در این که "ردشیر" و "سادی پور" طراحان مترقی ما هستند هیچ تردیدی نکنید، چاپ آثار آنان در کیهان شاهناهی، تا آنجا که ما می‌دانیم، به نقل از نشریات و کتاب‌های دیگر بدون ذکر ما خد و بدون اجازه آن‌ها است.

فرانسه، کاوک - از توجیهی که به آهنگر دادید، بسیار متواضعانه و متمدنانه، به علت چاپ نشدن توجیه داشته‌ها، شیدگی یک "قافیه" را یکبار بیشتر نمی‌شود در شعر آورد، در شعر ما، قافیه "نداری" ده‌بار تکرار شده است، اگر کلمه "آخریست تکرار شود، دیگر "قافیه" نیست و ما می‌توانیم "سادی پور" آخریست با یک کلمه پیش از آن قافیه باشد، موفق باشید.

لندن، نگویا - خوشبختانه در لندن کتاب و کتاب‌های فراوانی در دسترس طراوتی و کتاب‌های فراوانی است اما نخستین راه‌های ما اینست که کارها به‌یادمان را با قلم‌سایه و روی کاغذ سفید می‌نویسیم و بکشید و اصل آن را بفرستید تا قابل چاپ باشد. موفقیت‌هایم را از روی می‌کنیم.

ایتالیا، محمد - با تشکر از نامه و جود ارسال، کتاب "هنگر و هنر" را برای پتان می‌فرستیم، ولی توجیه داشته‌ها، (مؤید خواستندگان) دیگر آهنگر توجیه داشته‌ها، که ما نشریات معرفی شده در صفحه کتاب را ندانیم. با مفاصل کتابهای ذکر شده در لیست "این کتاب‌ها را از آهنگر بخواید" در اختیارمان است.

فلورانس، فرما - پول ونا ما ارسال می‌شود. کتابها وناو فرستاده خواهد شد، موفق باشید.

رفقای هوادار "جفا" "سوئد" با بسیار از ما موقا اشتراک، و موصل جزوه "گزارش از یک جوله سیاسی" نظر می‌داریم، اعلام می‌داریم و امیدواریم که توجیه به‌رنگی بدون مغزای جلد بتوانیم از آن کسبی، برای چاپ تهیه کنیم، در گذشته، در چند مورد دیگر نیز که جلد کتابها رنگی پررنگ بوده‌ها، چاپ مشکل بوده‌ها - نیز در مورد برخی از کتابهای گروهی دیگر ما همین مشکل رویا روییده‌ها، خواهش می‌کنیم در این مورد موافق با ما، اگر امکان دارد یک جلد خوب با چاپ روز و موقا، اگر نقدی بفرستید تا در معرفی کتابها در چاپ نشر مدگی نشویم، بیروزی باشد.

نیویورک، جمشید - با تشکر از این که به فکر کمک به آهنگر افتاده‌اید، لطفا برای آهنگر آهنگر کتابهای "شما" با ما بنیدگی آهنگر در آمریکا تماس بگیرید، بیروزی باشد.

کویت جمشید جیدری - با بسیار از توجیه‌تان به آهنگر، اگر می‌بینید ما آفشای حزب توده را بیگناهی است - دنبال می‌کنیم، به چند علت است: ۱- آهنگر از ابتدای انتشار در ایران، به‌خوبت حزب توده، در ایران برای حزب توده ترکزفت (برای اطلاع) تا ریخته‌ها، ما همه کنیند به‌شما و راهی مردم آهنگر تاریخ آردیبهشت خواهد بود (۱۳۵۸)، این سرزندی رهایی مفاصل تا ما بنیدگی (انجام توده‌ای او را وارد کنید).

۲- در مورد "اعترافات سران حزب توده" خیال می‌کنیم شما هم با ما موافق باشید که در بیروزی هر با شکند، فرق است میان یک انقلابی (ما سندر رویه) که به مردم درس مفاصل می‌دهد، و یک فرصت طلب (ما سندر رویه) که آبروی مفاصل را می‌برد.

۳- این حرف شما که در "موج‌خوبین جنتا پتکار" نبیا بنیدگی حزب توده حرفی‌زد، برای ما حرف تازه‌ها است. این موج‌خوبین جنتا پتکار مگر تا زه شروع شده است، در ۳۰ خرداد که او جان بود، حزب توده - شما بنیا بنیدگی او را از عفا پیش خواست که مینا زبان را تحویل کمیته‌ها دهد، و در بهار آزادی گاندیدایش برای مجلس "طلخا لیلاد" بود. ۴- حزب توده "بی‌دفاع" نیست، مودستگاه و روزنامه و مفاصل نویسندار و ما االله خود می‌مخالفت می‌زند، لطفا قدری تاریخ‌خوانید، ولی به‌تاریخی که حزب توده نوشته‌ها شد.

کانادا، ند - امیدواریم کتابها وناو رها رسیده‌ها خود ما پیش از این شرمندگی نبیا شیم، لطفا هزینه پست را هم فرما توده نفرما شد.

امثو، رفقای هوادار سابق پیکار و موصل کتابهای اهدای شما به آهنگر را با بسیار فراوان اعلام می‌داریم و از اینکه شما در نشریه شما ره گذشته اشتبا به‌چاپ شده، بسیار متواضعانه بیروزی باشد.

دهلی، آره - حمایتی بی‌دریغ شما ما میان آهنگر در سران سران بزرگترین دلگرمی برای ادامه کار ماست، به‌جوشیاتی که در مفاصل تا آخر آهنگر معرفی می‌شود، آهنگر را تبلیغ نمی‌کنند؟ - جهان قیلا این کار را می‌کرد و خیلی‌ها از این طریق با شما اشتبا بنیدگی می‌کردند - به پیشنهاد می‌کنیم نشریات شما در آهنگر معرفی کنید که آهنگر بنیا بنیدگی با آهنگر هم کاری داشته‌ها، اگر شما بنیا بنیدگی نشریاتی با ما بنیدگی می‌کنید، آهنگر هم با ما بنیدگی در مفاصل آهنگر - که متعلق به همه است - مسئولیتند. در این مورد، با بنیدگی آکا هیات سرانیم که غافلگیر می‌شود، به‌نحای گوناگون، به‌جوشیاتی می‌کنند. البته در این میان اسم هواداران از زمان جریکهای فدا لیلیقی پیش از دیگران است، اما اینکه نشریات آهنگر را معرفی نمی‌کنند، یا به‌بندگی این کار را می‌کنند، بر می‌گردد به اشکالات سازمانی آنان نیز به‌مخض اینکه یک گروه، به‌دست به تبلیغ آهنگر می‌زند، هواداران آن گروه، و نیز دیگران، آهنگر را با بنیدگی آن گروه‌ها می‌بینند در این مورد هم آن گروه و هم آهنگر، با اشکالاتی مواجه می‌شوند که ناشی از تفاوت موضوع گیری‌های آهنگر با موضوع آن گروه است. البته اگر بنیدگی شما عملی شود و همه گروه‌های حزب به معرفی آهنگر در نشریات اشتبا کمک کنند، آن وقت این سو قافیه پیش نیاید، زیرا همه متوجه خواهند شد که آهنگر نشریاتی است مستقل که هیچ گروه و بنیدگی نیستی ندارد - و البته با مفاصل بگویشیم که نویسندگان آهنگر، هر

یک انتخاب ویژه خود را دارند و با بنیدگی آن به گروه‌های خاص استقلال آهنگر را تغییر نمی‌دهند، به‌رحال، در بنیا بنیدگی این مطلب، جا دارد که با دیگران "همه گروه‌ها" و سازمانهای، که در کار معرفی، توزیع، اشتراک و فروش آهنگر به‌ما کمک می‌کنند، به‌ویژه سازمانهای هواداران جریکهای فدا لیلیقی، ایران که با بنیدگی بخش آهنگر در بنیدگی زبان را به دست می‌دهند، فروتنانه سیاست‌گذاری کنیم، دستتان را می‌بوسیم.

استان بول، احمد - مطلب ارسالی رسیده، به موقا چاپ خواهد شد.

نارید، خسرو - به مفاصله انزلی، "دیفنگر" اطلاع می‌داریم، علت تا خبر داده‌ها، بندا شستن نشانی‌ها در رویه ما تان بود. لطفا، ما در دیگران و مفاصل رفقای که به آهنگر ما می‌نویسند، لطف کنید و همواره مفاصل خود را با حرف بزرگ (پیتا) (طلوهر) روی‌ها بکت، در رویه ما نیز تذکر کنید و محتما تا ریخته‌ها بگذارد.

### کارنامه وارد:

"فوتبال، مشکل فقهی شده است."



فوتبال لیست سال!





# آهنگر

روزنامه: منوچهر محموسی  
کارنگا نورها از: الف - سام

## AHANGAR

A PERSIAN HUMOROUS WEEKLY  
PUBLISHED BY SHOMA PUBLICATIONS  
Editor: M.Mahjoobi  
Cartoonist: A.Sam

REGISTERED AT THE POST OFFICE  
AS A NEWSPAPER

به آهنگر کمک کنید!  
نشریه آهنگر بخواه با ما  
انتشار دنیا زندگیت  
ما ایضا ست. کمکهای  
خود را به هر طریق که خود  
تشنه می دهید به آدرس  
زیر به ما برسانید:

AHANGAR  
C/O. BOOKMARKS,  
265 SEVEN SISTERS Rd.  
LONDON N4, ENGLAND, UK.

